

ویژه نامه نوروز  
۱۳۷۱

(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)



طرب انگیز و شادی خیز، گذشته و رفته پی کارش.  
آن گاه ما می‌مانیم و سرکار عالی و ۳۶۵ روز  
با قیمانده سال که شما هی حرف حساب بزنی و ما،  
هی کله بجنایم و بگوییم : صحیح می‌فرمایی !  
یعنی، تصدقت گردم ! حضرت عالی  
نمی‌خواهی که برای سال آینده، در سبک و سیاق  
گل آقایی خودتان، تغییری، تطوری، تحولی،  
تعییراتی، چیزی روا بداری ؟

می‌فرماید : ای غضنفر ! ای شاغلام ! ای جمیع  
اذناب ! و اصحاب آبدارخانه ! به جان عزیز  
خودتان، یک بار دیگر از این حرفها بشنو، کله  
گوینده را می‌تراشم، چند دور، دور آبدارخانه  
می‌گردانمش تا مایه عبرت حاضران و اسباب تنه  
آیند گان بگردد !

آخر، مردان حسابی ! وقتی آدم می‌تواند  
«حرف حساب» بزند، باید مرض داشته باشد که  
حرف دیگر بزند و عمر خواندگان و مخاطبان را  
ضایع کند. فلذا ! انگار به درگفته باشیم که دیوار  
هم بشنود ! شما از جانب ما، یک اعلان بنویس مبنی  
بر این که : سبک و شیوه و رووال و سنت و سیاق ما  
در سال آینده، همان است که در سال گذشته بود.  
سپس آن را در آبدارخانه به دیواری که در

عرض دید همگان باشد، الصاق بفرما !

آری، خوانندگان عزیز؛ با این توضیحات،  
معلوم شد که ما حالا حالاها در شیوه ماهنامه، تغییر و  
تحولی نخواهیم داشت و این در، همچنان بر

پاشنهای خواهد گشت که قبل گردیده بود !

یعنی ما کماfy السابق بر این عهد و پیمانیم  
که لبخندی بر لبها بنشانیم و قصد توبه از این کار  
نداریم ! و اگر توبه هم می‌کردیم، حکما در شماره  
آینده، آن را می‌شکستیم و از مزایای بهار  
توبه شکن، کمال استفاده را می‌بردیم !

در سالی که آغاز می‌شود : برای شما  
زندگانی شیرین و سفره‌ای رنگین دلی شاد و  
کشوری آباد، لبی خندان و رزقی فراوان آرزو  
داریم. شما نیز دعا کنید سماور آبدارخانه‌مان  
«دائم جوش» و ماهنامه‌مان پر فروش باشد ! آمين.

خداحافظ تا ماه دیگر

مخلص شما : «غضنفر»



## بهار توبه شکن ... !

از ویژگیهای عید نوروز باستانی، یکی این بوده است که شاعران سلف، به نمایندگی از طرف سایر هنرمندان هم عصر خود، همان شب تحويل سال، با خودشان خلوت می‌کردند و استراتژی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و عقیدتی خود را برای سال آتی، ترسیم می‌نمودند و اگر در انتخاب خط مشی آینده، دچار بی تصمیمی می‌شدند، حتی استخاره هم می‌کردند.

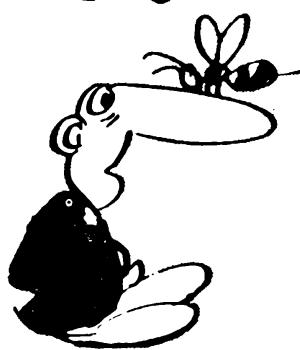
معمول شاعران و هنرمندان قرون و اعصار ماضی این بود که درست در طلیعه بهار و در آستانه نوروز، تصمیم به «توبه» می‌گرفتند و چون می‌دانستند که گمیت تصمیماتشان، دو سه روز دیگر لنگ خواهد شد، کاسه - کوزه‌ها را سر همین بهار زبان بسته می‌شکستند !

این که در دو اوین بعضی از شاعران، صفت «توبه شکن» به بهار نسبت داده شده، از همین بابت است ! والا توبه این شاعران سلف که ما می‌شناسیم، تماماً قرص و محکم بوده و «مو» لای درز توبه‌شان نمی‌رفته است !

با ذکر این مقدمه، خدمت شخص گل آقا عرض کردیم که : قربانتان بشوم، اگر یک مو از شاعران قرون ماضیه در تن حضرت عالی باشد، لابد باید در آستانه همین سال نو که فعلا در آن قرار گرفته‌ایم، از زدن حرف حساب که حرفه تخصصی و سنتی جناب عالی در این سالهای اخیر بوده است، توبه‌ای - انا بتی - ندامتی - چیزی بفرمایی که اگر فردا - پس فردا خواستی زیر قول خودت بزنی، اقلأ مستمسک و دستاویزی مثل همین بهار توبه شکن ! داشته باشی ... والا تا سر بجنایی، این فصل

شادروان «ناصر اجتهادی»

## شعر نو



سال نو

«نو پرداز»!

رسید سال جدید  
و در ظرافت مرموز تشت خاصه‌ام،  
و در رگارگ من  
ز بی نهایت‌ها

دوید عطر «سفیداب سبز» شعر سپید!

□ □ □

بیار باده که آمد بهار سالمناک  
و باغ ساکت متروک، پر شد از پژواک  
و فصل سرد شتا، زد به چاک جعده(!) جیم!  
و ابرهای بهاری، شدنده بی‌تشویش  
دچار چک چک آواز شرشاره خویش!  
تو ای خمارترين!  
چو غنچه‌های بهاری، بیا بزن لبخند  
بخند فس فس مند!

□ □ □

هوا، هوای بهار است و فصل، فصل خیار  
و فصل کشک و پنیر  
و فصل زور و فشار!  
و انجماد خطرناک فکر و ایده و مُخ  
که هست گپیه هالو پسند میکرب «کُخ»  
و جنهای فساد آفرین قلابی  
(فروش گوشت یابو، به جای مُرغابی!)  
و انفجار بلوغ  
و اقتران سگ و گربه در مدار شکار  
و میخکوب شدن  
به جای خویش، ز دیدار پول لاکردار

## هموطنان عزیز، خوانند گان با وفای گل آقا

عید نوروز را به شما مردم آزاده و  
سر بلند ایران، از صمیم قلب تبریک  
می‌گوییم و پیمان خود را با شما تجدید  
می‌کنیم که تا هستیم، در خدمت شما و  
آرمان شما باشیم.

از درگاه خداوند متعال می‌خواهیم  
به ما توفیق خدمت عنایت فرماید و سال  
جدید؛ سال رفاه، عزت و سر بلندی ملت و  
میهن عزیزمان باشد. «هیأت تحریریه و  
کارکنان مجله گل آقا»

## همکاران این شماره:

کمال اجتماعی	سیامک ظریفی
ناصر اجتهادی	احمد عبدالهی نیا
ناصر پاکشیر	احمد عربانی
جهانگیر پارساخو	تیمور غیاثی
محمد پورثانی	مرتضی فرجیان
ابوتراپ جلی	فریبا فرشادمهر
ناصر چولایی	جواد فرهمند
ابوالقاسم حالت	بهروز قطبی
محمد حسن حسامی	پروین کرمانی
محمد خرمشاهی	نیک آهنگ کوثر
بهزاد خورشیدی	غلامرضا کیانی
عباس خوش عمل	محمد علی گویا
ابوالفضل زرویی	محمود گیوی
فریدون سیامک نژاد	کیمیا مسعودی
سید احمد سیدنا	سید ابراهیم نبوی
حمید شاد	سید نصرالله نقوی
حسرو شاهانی	نورالله وثوقی
افسانه شمشکی	حسین هاشمی
پوپک صابری	یحیی و کیلی زند
کیو مرث صابری	و... غضنفر - گل آقا -
محمد رفیع ضیایی	مش رجب - شاعلام

«شیر روزی ۲۰ ساعت می خوابد.» - کیهان

- آقای رئیس تشریف دارند؟

- بله... مثل شیر!



### مدعيان شاعری «کفگیر الشعرا»

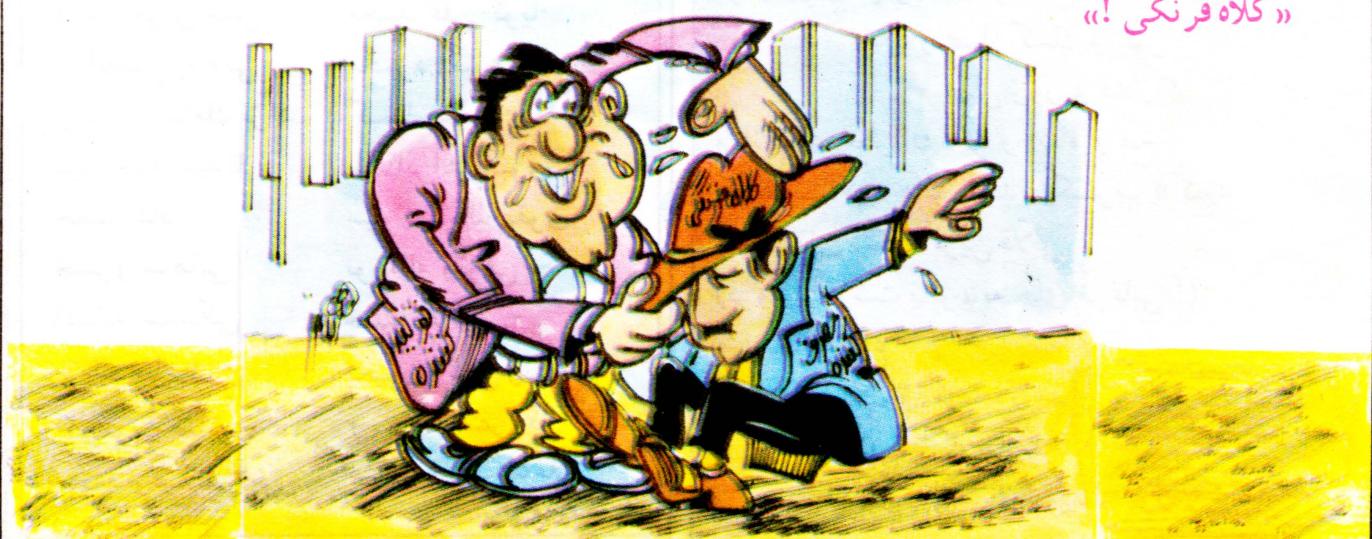
«نقده را بود آیا که عیاری گیرند»  
تا همه شعر سرایان، پی کاری گیرند  
قهقۀ کردند چواز والده‌شان، گه گاهی  
غیر این خانه، رو شهرو دیاری گیرند  
بی سبب در دل این بحر خروشان نروند  
به سلامت بنشینند و کناری گیرند  
دست از کله بی موی ادب بردارند  
واژه‌ها را بگذارند قراری گیرند

### گلایه! «امیر الشعرا»

به وقت آب خوردن، پشت بشکه  
خری می گفت با اسب در شکه:  
«من و تو هردو حیوانیم، ای دوست  
به خلق‌ت هر دو یکسانیم ای دوست!  
تورا آسایش و راحت قرین است  
مرا آزار و سختی همنشین است  
برای راحت تو در طریلۀ  
شده آماده، هر نوعی وسیله  
من بیچاره، زیر باد و باران  
 فقط تنها حفاظم هست پالان  
خوراک توست جو با یونجه تر  
من از زبری کاه خشک، منتر  
تورا زین و یراق و هم لگام است  
مرا افسار برگردن، مدام است  
در شکه می کشم با چرخ رهوار  
شده پشم خم از سنگینی بار  
تو از تیمار مردم بهره داری  
نصیب من، گرفتاری و خواری  
بگو با من که راز محنتم چیست  
مقصر در گرفتاری من کیست?  
جوابش داد آن گه اسب هشیار  
که: «هر کس خر شود، باید کشدبار»

«تولید کنندگان داخلی سعی دارند کالاهای خود را با اسامی خارجی به بازار عرضه کنند.» - ابرار

### «کلاه فرنگی!»



در طلب میوه و شیرینی و آجیل، ولی شام شب عید  
فراموش نکن، بامیه و زولبیا نیز بود لازم و واجب  
که به دنبال غذا جای دسر خورده شود، در پر  
افطار بخور میوه فراوان، مکن ای دوست تأمل، مده  
از دست چنین فرصت محدود و طلایی، ز چنین  
فرصت محدود، ببر سود، که تا شاهد مقصود،  
بگیری تو در آغوش، ولیکن مبراز یاد، که هستند  
در این شهر، کسانی که ندارند پی خوردن شام  
شبستان، نان و ندارند به پا کفش و به تن پیرهن و  
جامه و تنبان و شب عید اسیرند و گرفتار، فقیرند و  
بدهکار، روا نیست که ما شاد و خوش و خرم و  
خندان، گذرانیم شب عید کنار زن و فرزند، ولی  
هموطنان دگر از درد بنالند و نمایند، ز او ضاع بد  
خویش شکایت، غرض از گفته این بندۀ شرمنده  
چنین است حکایت که در این عید بیاییم و به  
غمخواری افراد دگر هم بشتایم و نباشیم فقط فکر  
زن و بچه خود، تا مگر از موهبت و مرحمت و  
لطف خدا، بهره و امداد بگیریم و گشاییم ز کار  
دگران نیز گره، این شب عیدی همه پیر و جوان،  
خرد و کلان، در ره شادی همگان، گام نهیم و پی  
آسودگی خلق و تعالی وطن، سوی خداوند برآریم  
به اخلاص، همه دست دعا را !



بِحْر طَوْبِيل  
وَيَثْرَة  
سَال تَحْمُول  
«كَلْ»

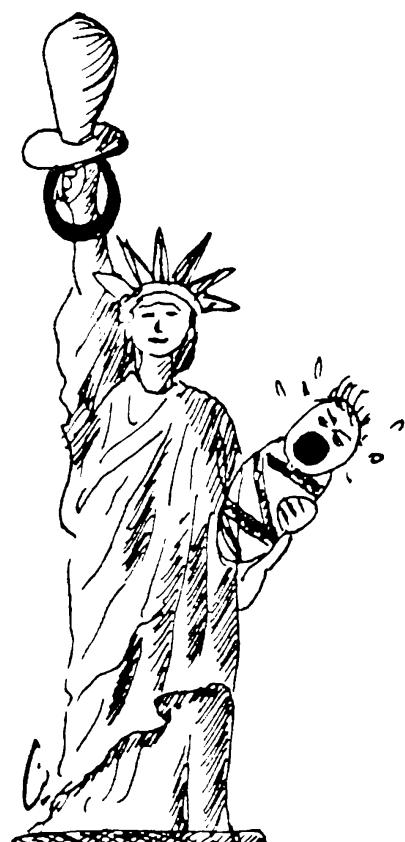
\* نوبهار است و رسیده است کنون، فصل  
گل و گرداش و تفریح، همه دشت و دمن، باع و  
چمن، پر شده از عطر گل و لاله و ریحان، شده  
خوشرنگ و دل انگیز و صفابخش گلستان، به  
سرشاخه زند نفعه هزاران، هم از این سوی دگر،  
عید سعید آمده با شادی و با خرمی از راه، دل پیر  
و جوان شاد، از این موسوم بسیار فرحزا و  
دل افروز، خصوصاً که مه روزه و طاعت، گه  
اخلاص و ارادت بررسیده است، در این ماه مبارک،  
به همه شوق عبادت، که خداوند تبارک و تعالی ز  
ره لطف و عنایت، همه را شاد کند، میهن ما  
یک سره آباد کند، این دل ما را ز غم آزاد کند،  
ریشه کن از جمله جهان، فتنه و بیداد کند،  
مرحمتش از فقرا یاد کند، تا همه در سایه الطاف  
خداوندی او، در پی آسایش جان، راحتی و  
خوشدلی همطنان، بهر رفاه همگان دامن همت به  
کمر بسته، شب و روز بکوشیم، چو شیران  
بخر وشیم، دگر عمر خود و وقت خود ارزان  
نفوشیم، بجز جامه اخلاص نپوشیم، در این سال  
جدید از حکما، از علماء، از فضلا و زادبا پند  
نیوشیم، بگیریم ره سعی و عمل پیش، ببخشیم تجلی و  
صفا بر خود و بر هموطن خویش، نسازیم تلف  
عمر گرانمایه عبت، حال که عید آمده برخیز و کن  
آماده سر سفره، سر میز، تو شیرینی و آجیل و  
هر آن چیز که لازم بود از باب مراسم، بنما حاضر  
و آماده به هرحال، تو ای هموطن ای دوست،  
فراموش مکن عیدی ما را !

\* هفت سین تاکنی آماده، بخر سر که و  
سیب و سمنو، سنجده و سبزه بخر، آن گاه سماق و  
دو عدد سکه که تکمیل شود سفره، پس آن گاه برو

«کتاب گورباقف تعت عنوان «کودتای ماه اوت» در آمریکا به چاپ رسید.» - جهان اسلام



- چرا تو آمریکا چاپ شد ؟  
- واسه این که ساریوش همونجا نوشته شده بود !



«بدون شرح !»

## پروفسور کم حافظه !

چنین گفت استاد دانشکده :  
«یکی بر سر جیب من آمده  
صد و شصت تومان زجیب زده است  
عجب گشته این شهر پر مفسده !»  
در این باره، بیهوده شد بد گمان  
گهی بر زن و گاه بر والده  
بسی دمدم داد و فریاد کرد  
ولی داد و فریاد بیفایده  
بناگاه در بین آن گیرودار  
در آمد ز در، دخترش هایده  
چو از قصه پول آگاه شد،  
بدو گفت : «بیخود مکش عربده،  
خود از جیب خود پول برداشتی  
خریدی قفس بهر این بد بدده»(۱)

\* \* \*

بپرسید همسایه کنجکاو  
شب از دختر دیگرش، مرسدہ  
که پول پدر را که دزدیده بود ؟  
سرانجام، آن دزد پیدا شده ؟  
bedo گفت : «علوم شد عاقبت  
که استاد، خود جیب خود رازده !»  
«ابوالقاسم حالت»

۱ - بد بد، بلدر چین است. پرنده کوچکی است  
که در مزارع بیشتر میان بوته های گندم لانه  
می گذارد. آن را بد بدک و کرک هم می گویند و اخیرا  
نوع پرورشی آن را در مغازه ها می فروشنند و  
می گویند کباب آن، خوشمزه و قیمتش گران است !

## بیت ماه !

برو ای بنز و شورلت به در اهل ریال  
زیراين گند دوار، ثیان، مارا بس !  
«ستوده ابهري»

«محمد خرمشاھی»

## غزل دو طرفه !

شد خزان از طرفی، بادوزان از طرفی  
غم آب از طرفی، غصه نان از طرفی  
کاش تنها غم نان بود مرا یاغم آب  
دهد آزار مرا، درد مکان از طرفی  
جان مارا به لب آورده در این دور زمان  
محتکر از طرفی، جنس گران از طرفی  
در مه آذر و دی، و چه تماشا دارد  
تن لخت از طرفی، باد خزان از طرفی  
می کند از سر من پوست، ز هر سویی دوست  
می کند پوست، جهان گذران، از طرفی  
شده بی پولی من، باعث بد بختی من  
طعنها از طرفی، زخم زبان از طرفی  
می برد از کف این مخلص مفلس، دل را  
راسته از طرفی، فیله و ران از طرفی  
گاه این می کشم جانب خود، گاهی آن  
زنده گی از طرفی، کندن جان از طرفی  
شده ام عاشق و هستند گواه دل من  
آه سرد از طرفی، اشک روان از طرفی  
وه چه می شد، به سراغ من اگر می آمد  
غُز و جاه از طرفی، پول کلان از طرفی  
«خرما» شکوه زپری چه کنی، داده خدای  
برتو ذوق از طرفی، طبع جوان از طرفی !

گل آقا : خیال می کنی !!

## ترکیبات شیمیایی !

وعده + شعار = هیأت وزیران  
شهریه زیاد + کثرت شبعت = دانشگاه آزاد  
اخذ خودیاری + زد و خوردهای اداری +  
سطل کاری (!) + گل کاری = شهرداری  
شجاع + جنگجو + سازش ناپذیر = یاسر عرفات !  
«ابن الاقتصاد»

## زیان حال کشاورز !

من کشاورز و دهاتی هستم !  
با غم و دلهره قاطی (!) هستم  
سر بیلم به زمین می باشد  
قلم و دفترم این می باشد !  
فلک در در در بسیار  
کرد بازار مرا سخت کسد  
طالعمر آزاد و معیوب نمود  
لای چرخ همه جا چوب نمود  
بنده را مسخره و منتر کرد  
چرخ اقبال مرا پنچر کرد  
سیمها چون همه قاطی باشد  
چه کسی فکر دهاتی (!) باشد ؟ !  
«عباس سعیدی»

## «بدون شرح !»



## وجه تسمیه کشور گل و بلبل

اگر خوانندگان نوجوان ماندانند، مسلمانان و بزرگترها می‌دانند که کشور ما، سالهای متداول به شوخی یا جدی به «کشور گل و بلبل» معروف بوده است. در مورد این وجه تسمیه، عده‌ای که خیلی خوش بین هستند، می‌گویند: اصولاً ما در گذشته، به جای هر نوع گیاهی، «گل» داشته‌ایم و به جای هر حیوان چرنده و پرنده‌ای مثل گاو و خر و کلاع و زاغ، «بلبل» (البته بلبل خوشخوان نه مثل بندۀ لال). عده‌ای هم که بدین هستند، می‌گویند: چون شعرای قدیم ما، اعم از قصیده‌سرا و غزل‌سرا، در باب گل و بلبل داد سخن داده‌اند، روی این اصل و با توجه به ادبیات گل و بلبلی، به این آب و خالک، کشور گل و بلبل گفته‌اند. در هر حال چون در حال حاضر از «بلبل» جز در پرنده فروشی‌ها خبری نیست ولی به همت شهرداری تعداد گل‌دانها - که هر برگ گل آنها، معلوم نیست به چه قیمت تمام می‌شود - روبره افزایش است، پیشنهاد می‌کنیم از این به بعد به جای کشور گل و بلبل، اصطلاح «گل و عوارض» را به کار ببرند؛ مشروط برآن که شهرداری از بندۀ به جرم ساختن واژه نو، «عوارض نوسازی» طلب نکند!! «بلبل لال»



با اجازه مرحوم ملک الشعرا

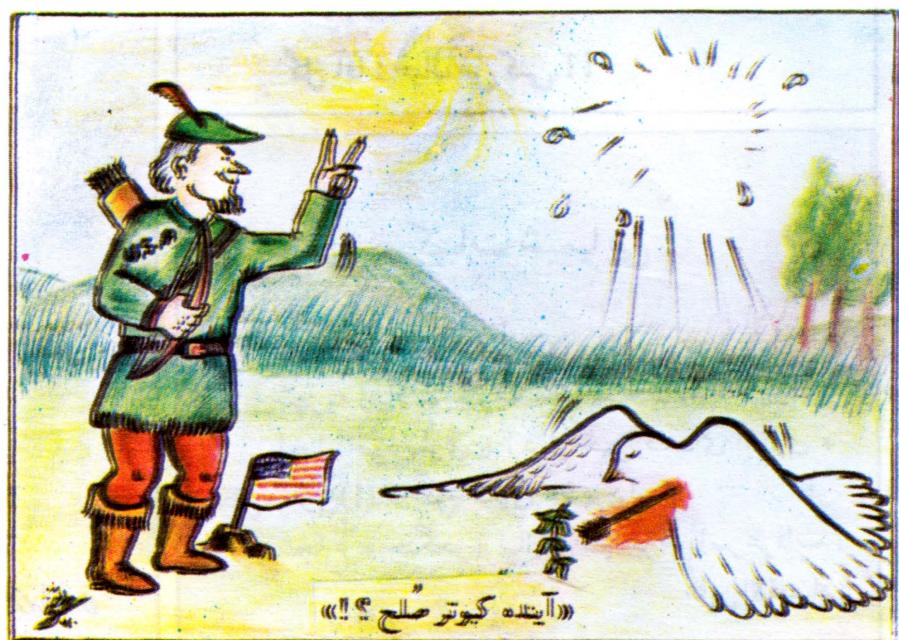
داد!

«نیمسوز»

من نگویم که دلم را کوپنی شاد کنید  
شاد آن راهمه باقیمت آزاد کنید  
یادتان باشد اگر جوجه کبابی خوردید  
چار زانو بشینید و مرایاد کنید  
مرغ آزاد چو در مطبختان یافته شد  
گرد سفره بشینید و به خود باد کنید  
کوپن قند من بیمزه گرسخت چه باک  
فکر بی قندی مش قاسم قناد کنید  
داد می زد به سر کوچه جوان عزیزی  
بنده را داده یکی مسکن و داماد کنید!  
پیش رفتم، دم گوشش دهنم را برم  
گفت: این شان شمانیست که فریاد کنید  
گفت: تاعیین نگیرید به دادم، باید  
لحظه‌ای گوش به فرموده استاد کنید  
برشما به بوداز ناله صد ساله به زار  
قدریک ساعت عمری که در او داد کنید!

## دست دوم! «نحوچی»

زن: پول بدء، می‌خواهم  
برای بچه کفش بخرم.  
شوهر: چقدر لازم داری؟  
زن: هزار و پانصد تومان.  
شوهر: ندارم.  
کفش دست دوم چند است؟  
زن: خجالت بکش،  
دست دوم چرا؟!  
شوهر: چرا خجالت  
بکشم؟! تازه می‌شوم مثل  
مسئلان شرکت واحد... مگر  
آنها اتوبوس دست دوم برای مردم  
خریدند، طوری شد؟





چاپ مدام و هفتگی  
جدول خاموشیهای برق در پایان  
هر هفته در روزنامه، بی اختیار  
انسان را به یاد آن سه نفر کارگر  
شرکت گاز می اندازد که یک  
نفرشان زمین را حفر می کرد،  
دومی لوله کار می گذاشت و  
سومی خاکهای سر جایش  
می ریخت و زمین را مسطح  
می کرد. وقتی یکی از آنها که  
کارگر لوله کش بود، مریض شد،  
دو کارگر دیگر، کار را تعطیل  
نکردند و طبق عادت، یکی زمین  
را حفر می کرد و خاکش را  
بیرون می ریخت و دومی بلا فاصله  
خاکهای را به جای اول پسر  
می گرداند و گودال را پر  
می کرد! با توجه به گرانی  
سرام آور بهای مصرفی برق و  
در نتیجه، صرفه جویی مردم در  
صرف آن که تا حدودی در  
کاهش خاموشیها موثر بوده، به  
نظر می رسد که چاپ هفتگی  
برنامه خاموشیها، یا به خاطر  
عادتی است که مسئولان مربوطه  
از قبل کرده‌اند و یا با اعلام  
برنامه خاموشی در روزنامه‌ها و  
قطع نکردن برق، می خواهند مردم  
را به شکر گذاری و دعا و ثنا به  
جان مسئولان وزارت نیرو و ادار  
سازند!

«نماینده تهران در مجلس گفت: در شرایطی که مردم با مشکلات  
گوناگون مواجه هستند رنگ آمیزی در و دیوار دردی را دوا نمی کند.»  
رسالت



از محسنات پزشکی!  
«ا-ح: شوخ»

به هنگام زدن، زن باردار  
چو گردد به درد شدیدی دچار  
پزشکی که خبره است، در این مهم  
کشد بچماش را بروند از رحم  
تو گویی که طب است باب نجات  
چه بهر حیات و چه بهر ممات  
طبیبی تو را در جهان اورد  
طبیبی تو را از جهان می برد!

از مطبوعات عربی:

بنی فیلان

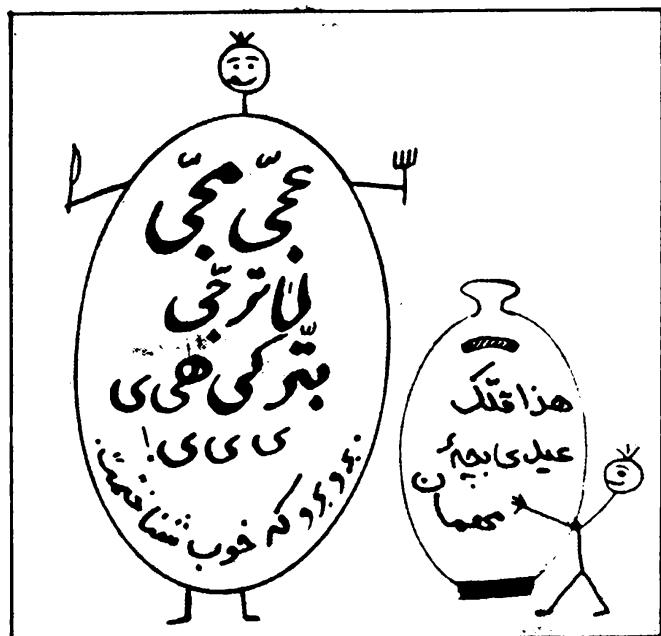


«بدون شرح!»

رو به سوی خانه خود کند و آه و ناله نماید و بیست و سه هزار مرتبه بگوید : **عجت ۲۴** : اگر از جانب خانه خود، گرد و خاک و دود مشاهده نمود، بداند که طلس، کار خود را کرده و خانه را غیب نموده است و اگر چیزی نشد، حکماً عیب و علت از بمب بوده است و **الا** این طلس از مجربات است.

### دیم : طلس پابند و دهان بند مهمان !

و حالت آن، چنان است که طلس زیر را بر پوست پای چپ ملخ کوهی شش ماهه بکشد و آن را در گورستان کهنه دفن کند و پس از سیزده روز در بیاورد و بساید و در هنگام ساییدن، سیزده بار بگوید : «بستم، بستم، بستم، دهان مهمان، پای مهمان، چشم مهمان، گوش مهمان، دست مهمان، «وغیره» مهمان، به حق سفال لالجین و سنگ پای قزوین !» سپس آن ساییده را ببرد و در جوب آب ! بریزد و صورت آن طلس این است :



سپس برای اطمینان بیشتر به خانه بیاید و این طلس را به خط درشت ۸۴ سیاه بنویسد و پشت درخانه بچسباند؛ باشد که مهمان نیاید و صورت این طلس مکمل، چنین است :

### به علت مسافت از پذیرایی محظوظیم .

و اگر آمد، دیگر چاره‌ای ندارد، **الا** پذیرایی از مهمان و اعوان و انصار و همراهان وی !

طلسمات این مجربات (!)

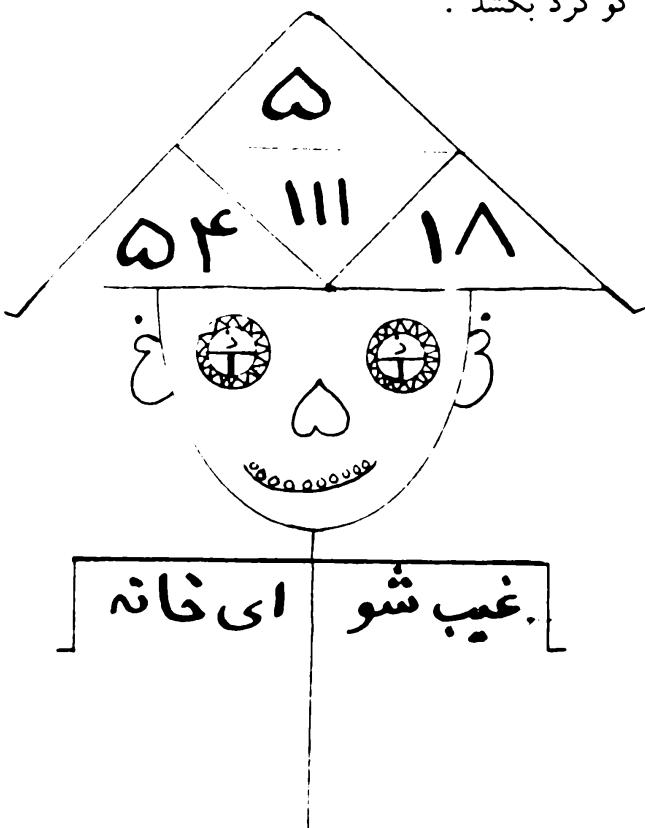
### عزایم رفع مهمان و دفع آن !

«ملأنصرالدین»

و این خود مشتمل بر چند نسخه است؛

### اول : طلس غیب منزل

این طلس که از سواره‌های هندی نقل شده و در سایر کتب طبع دکن و بمبینی به تواتر رسیده است، از مجربات دفع و رفع مهمان است. و این، چنان است که با به کار بستن آن، خانه از دید اغیار و اشرار و مهمان و دیگر بلایای ارضی و سماوی غیب گردد، بلکه آن قدر قوت دارد که صاحب خانه نیز آن را نتواند دید. و حالت آن، چنین است که این صورت برپشت بادیه مسین با شیر مرغ و آب گوگرد بکشد :



### به حق ت دسته دار

آن گاه برای اطمینان تأثیر طلس، یک بمب ساعتی نیز تهیه کند و ضمیمه بادیه مذکوره نماید و آن را پشت به آفتاب، پای دیوار خانه چال کند و به قدر دو فرسنگ از آن جا دور شود و از همان دور

سازندگی پرداختیم. زیرا برای این که با بی خاصیت شدن کوپن، کار و بار آقای عباس «خپل» نیز خراب گردید. بنابراین او هم نیز همراه با من برای رسیدن به خود کفایی طی چندین روزهای برفی که زنگ انشانداشتیم، به شمال شهر تشریف بردیم تا برف پار و نماییم. برف پار و نمودن بسیار برای جامعه پر استفاده و مفید و از این‌گونه چیزها می‌باشد و تأثیر خیلی زیاد مفیدی بر شخصیت انسان می‌نمهد. آدم وقتی یک پشت بام معمولی را در شمال شهر که همان‌جا برابر پشت بام خانه خودش می‌باشد، پار و می‌فرماید، جد بزرگش جلوی چشمش آمده و او ضمن آشنایی با یکی از نیاکانهای خویشتن، از نصیحت‌هایشان در مورد انجام کارهای نیک، استفاده‌های مفیدی می‌نماید.

من خاطرات بسیار زیاد فراوان شیرینی از آن روزهای برف پار و نمایی در کلمه‌ام دارم. صاحب خانه‌هایی که در آنها می‌رفتیم، در حیاطشان کنار استخر چندین ماشین بسیار قشنگ نهاده بودند و این جانب موقعی که از کنارشان عبور می‌نماییدم، عکس زیبای خویشتن را روی بدنه برآقشان ملاحظه می‌فرمودم.

بعجه‌های آنها نیز همانند مثل ما بسیار زحمتکش بودند و آن گاه که من و آقای عباس «خپل» جای هم‌تان خالی، بالای پشت بامشان هن - هن کنان و عرق ریزان مشغول سازندگی و نیل به خود کفایی و خویشتن سازی بودیم، آنها با تحمل خطر سرما و آسیب دیدگی برای منظور پیشرفت کشورمان در زمینه امر مقدس ورزش در پیست‌های اسکی شمشک و دیزین تلاش می‌نمایدند.

در پایان ضمن تبریک سال نو و آرزوی این که از این به پس، در تمام فصولها، برف بیارد، اضافه می‌نمایم که همان طور که قبل از نیز گفته گردید، فصل زمستان برای هرجامعه‌ای لازم بوده و ما باید آن را خیلی بسیار زیاد دوست داشته باشیم و در حفظ آن بکوشیم. به قول شاعر:

از زمستان بگفت دانایی  
سیت شعری، ولیک ای مردم  
نصر اولش نمی‌دانم  
شد فراموش نصر دوم!

## زنگ انشا : فصل زمستان دارای چه فوایدی می‌باشد ؟ !

(ن. شلغم)

من که انشا نوشته‌ام این جور ترشی اصلاح‌خورده‌ام چندی بر همگان واضح و مبرهن است که زمستان از فصولهای پر استفاده و مفید و از این‌گونه چیزها برای هرجامعه‌ای می‌باشد.

از مهمترین فوایده‌های زمستان این می‌باشد که انسان به فایده وزیر نفت پی می‌برد. ما امسال همچون سالهای پیشین متوجه گردیدیم که در زمانهای قدیم که هنوز نفت و وریرش احتراز نشده بودند، نیاکانهای ما با جعبه‌های بقال محل خودشان را گرم می‌نمودند که این برای درس تاریخ‌مان خیلی بسیار فراوان خوب بود و ما به همین خاطر از وزیر نفت‌مان که هرسال عملی تاریخی انجام می‌دهند، تشکر می‌نماییم.

ما باید زمستان را خیلی دوست داشته باشیم، زیرا برای این که در آن، باران و برف که برای جامعه خوب است، است ! اگر باران و برف در زمستان نبارد، ما در تابستان دارای آب نمی‌باشیم. البته اگر هم بیارد باز دارای آب نمی‌باشیم. اما اگر بیارد فراوان بهتر می‌باشد، زیرا برای این که ما باید آب‌مان را به کشورهای همسایگان عزیز ازمان صادر فرماییم، تا مردم آن جاها که بیشتر از ما تشه می‌گردند، احساس ناراحتی ننمایند. بجز غیر از این ماه می‌توانیم از پول آب صادراتی مان برای کمک به کشورهای دیگر استفاده فرماییم، زیرا برای این که این کار بسیار پر استفاده و مفید و از این‌گونه چیزها می‌باشد.

یکی دیگر از مهمترین فوایده‌های دیگر برف که در راستای زمستان می‌بیارد، این است که آدم برای جامعه‌اش مفید واقع می‌گردد. امسال من به اتفاق دوست فاضل و دانشمند آقای عباس «خپل» که پارسال در جهت کمک به اقتصاد مملکت ترک تحصیل نمود و به کوپن فروشی پرداخت، به

پاشی زیادتر از خانواردهای معمولی) همچنین هزینه سفر سالانه به خارج (مسافرتهاي داخلی به آنها نمی‌چسبد!) و ولخرجي‌های عيال و بچه‌ها، نه ميزان درآمد بيمار مادر مردهای که هیچ ریگی به کفش ندارد، جز ریگ نان سنگ در دهان! همين طور است واجب بودن هشدار مخاطرات پنچری به دارندگان وسایط نقلیه شخصی، به ویژه حقوق بگیرانی که در زمان ارزانی صاحب یک دستگاه ماشین قرباً شده‌اند و صافی لاستیک اتومبیلشان کف پای شتر را از سکه انداخته!

توضیح این که وقتی نرخ رسمی پنچری ۱۵ تومان بود آقایان از مشتری بین سی الى پنجاه تومان مطالبه می‌کردند (میزان این نوع خدمات بستگی دارد به سر قفلی معازه!) وای به حالا که همزمان با گران شدن قیمت روغن اتومبیل، نرخ رسمی هر فقره آپارات چهل تومان تعیین گردیده است! بعضی از میخ‌های سر کج که توی خاک و خل حفاریهای شهرداری و شرکت گاز و اداره برق و ... فراوان است وقتی توی لاستیک تشریف می‌برند! چنان اصرار دارند چند جای «توبی» را سوراخ نمایند که پنداری با صاحبان دکان‌های پنچرگیری قرارداد همکاری محترمانه (!) امضاء کرده‌اند.



بازگو کردن مسایل مربوط به بر حذر ماندن از عقوبات آن دنیا در راستای «امر به معروف، نهی از منکر» به جای خود محفوظ، ولی خدا و کیلی نکات دیگری نیز در دنیا مادی ما قابل تذکر است از جمله هشدار دادن به مصرف کنندگان نان سنگ در رابطه با ریگ پشت آن!

توضیح این که نانوایی‌ها آن قدری که به رد کردن یواشکی چند کیسه از سهمیه آرد دولتی به قناد محل احساس مسئولیت می‌کنند، نسبت به مأکول بودن نانی که می‌پزند توجهی مبذول نمی‌فرمایند، چه برسد به تکاندن ریگ پشت نان! از طرفی رفتن سنگ لای دندان همان و پیاده شدن چند هزار تومان همان. دندانپزشک جماعت معیار دستمزدشان مخارج روزمره منزل است (با ریخت و



- بیماری شما اسمش افلاسه، علتش هم اینه که به «ریال» من گیرین، به «دلار» خرج من کنین!

بابا قوری عشق را به ستون بی انتهای گل واژه‌ها بیت  
می‌دوختم و حسادتم گل خرزه‌ره می‌کرد. و  
چشم‌هایم از حسودی مثل بمب ناپالم می‌ترکید!  
مگر... و احساسهای من مثل کفشهای مکاشفه من  
بودند ولی سوراخ شده بودند. و من تصمیم گرفتم  
احساسهایم را قلمبه بنویسم، بسرايم، بیافم...

□ □ □

در استکان عرق می‌کردم و نیلوفر مرا تا  
بور کینافاسوی عرفان می‌برد. آن جا که شتر،  
دم پایی مکاشفه بر چشم اندیشه می‌بندد و غزال غزل  
بر شکاف قاچ قاچ سینه تلق تلق می‌خراشد. من  
دمواره شتراندیشه را ماج می‌کردم و پارچ پارچ  
بوسه‌های احساس نشکوفیده تو بر من می‌بارید. و  
شتر چه نجیب بود. مثل اسب که حیوان نجیبی  
است. قصیده مظلوم نگاهش در دیوان شعر، زمزمه  
می‌پاشید. من مغزم از کوپن ۱۲۶ اعلام شده گوشت  
مشتعل بود. و صاف در چاله شعر پرواز می‌کردم.  
و تو کجا می‌غلطیدی در آن موقع؟ من در آسمان  
روزنامه‌ها هر روز شناورم و نوشته‌هایم را بر گوش  
تو می‌زمانم. و گوش تو طلبکار آبشار احساس من  
است. من افتتاح شاهراه تقاطع‌ام. و من ابتدای  
سوراخ اندیشه مفرط عرفان تلویزیونمندم. و من  
اواسط راهبندان سقوط‌ام. و من انتهای تعجب  
گل پامچال‌ام. و من کارمند واژه‌های مقر و ضم. و  
من در لبت در بن بست مفروض دیوانگی پریشانمند  
چه کنم، چه کنم از چپ و راست درمانده قطار  
سیاست که معلوم نیست آمده یا رفته. و من تقدیر بر  
در رابطه می‌کوبم.

و تو که در رابطه را باز می‌کنی. و تو که  
عرفان و اندیشه و عشق از هفت سوراخ روحت  
می‌پاشد. و تو که سبیل‌های مکاشفه را دید می‌ذنی.  
و تو که دستهایت لاله‌ها را در ادبیات می‌کارد. و  
تو که موسیقی مرثیه را زار زار به ریش دیگران  
می‌خندي! و تو که احساس مرا می‌چاپی، چاپ  
می‌کنی، تکرار می‌کنی، و تو که گوش دیوار  
کتابفروشان شهری. و تو که خوبی. و تو که مثل  
پدر بزرگ منی... فدات بشم!

شطحیات!

«شنگول»



مقدمه:

مدتهاست که خوانندگان عزیز بر ما ایراد گرفته‌اند  
که: چرا روزنامه کیهان «شطحیات» چاپ می‌کند، ولی  
شما چاپ نمی‌کنید؟

راستش ما نمی‌توانستیم به خوانندگان عزیز، جواب  
مشبّت بد هیم، زیرا که هیچ شطحیات نویس  
درست و حسابی نداشتیم. و نمی‌توانستیم جواب منفی هم  
بد هیم، چون گل آقا به ما سپرده بود که بگردید وزیر  
سنگ هم شده، یک شطحیات نویس درست و حسابی  
پیدا کنید! و ماداشتیم می‌گشتم و می‌دانستیم که بالاخره  
پیدایش خواهیم کرد!

روزها و هفته‌ها و ماهها گذشت و گذشت و  
گذشت... و ما گشتم و گشتم و گشتم... تا یک روز  
«شاغلام» خبر آورد که یک شطحیات نویس پیدا کرده که با  
شطحیات نویسان دیگر «مو» نمی‌زند!

گفتیم: ایشان را به آبدارخانه بیاور بینیم.  
آورد و از باب گزینش از ایشان پرسیدیم:

— اسم مبارک؟

گفت: شنگول!

دیدیم همان است که ما دنبالش می‌گشتم. فلذا(!)  
یک دیشلمه به نافش بستیم و ایشان هم نشست و  
دست به نقد برای ما یک خروار شطحیات نوشت که  
مقداریش را حالا برای شما چاپ می‌کنیم و باقی را  
می‌گذاریم اگر عمری باقی بود، در آینده چاپ کنیم.

شطحی بر ادبیات!

... و تو در تمام صفحه‌ها بودی و من چشم

سابقم بود، رفتم تا بینم او چه کارش می‌کند !  
بعد از احوالپرسی، گفت : «با زندگی و  
اوپای چه طوری؟»

**بَدْوَنْ مَقْدَمَة**  
گفت : «ای ای... یک کارش می‌کنیم !»  
تعجب کردم که چه طور همه از خرد و بزرگ  
یک کارش می‌کنند ! چون خودم نفهمیدم که آنها  
چه طوری همه یک کارش می‌کنند، ماواقع را به  
محضر گل آقا عرضه داشته و تقاضا دارم که به من  
بفرماید با این مطلب که خدمتش می‌فرستم، چه  
خواهد کرد ...  
«قلقلکچی»

گل آقا - ای ای... یک کارش می‌کنیم !!

همه یک کارش  
می‌کنند !



«برای حمایت از مستضعفان سرمایه داران از  
فرنگ بازمی گردند.»



چند سال است که به افتخار بازنیشتگی نایل  
شدہام. روز گذشته به یاد همکاران سابق اداری ام  
افتادم و به هر زحمتی بود، پیاده و سواره، خودم  
را به اداره رساندم. دوستان از دیدن من و من از  
دیدن دوستان کلی خوشحال شدیم. از دوستی که  
مسئول دفتر اندیکس بود، سوال کردم : «خوب،  
ان شاء الله که کار و بار رو به راه است. حالا  
چه قدر حقوق می‌گیری؟»

گفت : «بعد از کسر مالیات و عوارض  
بازنیشتگی، پاک کرده(!) ماهی هفت هزار و  
پانصد تومان.»

گفت : «مبارک است ! چه قدر کرایه خانه  
می‌دهی؟»

گفت : «ماهی هشت هزار تومان... آن هم  
برای دو اتاق پشت راه آهن، نزدیکی های  
کشتار گاه.»

گفت : «عجب ! هفت هزار و پانصد تومان  
حقوق می‌گیری و هشت هزار تومان فقط کرایه خانه  
می‌دهی؟ با بقیه هزینه زندگی چه می‌کنی؟»

**بَالْبَخْنَدْ مَعْنَى دَارِي**  
گفت : «ای ای... یک کارش می‌کنیم !»

از دوست دیگرم که رئیس دفتر اداره بود  
پرسیدم : «شما چه قدر حقوق می‌گیری؟»

گفت : «پاک کرده، یازده هزار تومان.»

پرسیدم : «چه قدر کرایه خانه می‌دهی؟»

گفت : «بدون آب و برق و تلفن، ماهی  
دوازده هزار تومان.»

گفت : «یعنی چه؟! ماهی یازده هزار تومان  
حقوق، دوازده هزار تومان کرایه خانه؟ پس امور  
زندگی را چه طوری می‌گذرانی؟!»

**بَالْبَخْنَدْ مَلِيْحَى**  
گفت : «ای ای... یک کارش می‌کنیم !»

پیش مدیر کل مربوطه که او هم از دوستان



مبل و میز و جامه‌دان و تخت خواب  
هر چه دارم در پس انداز و حساب  
جملگی را می‌دهم بی‌چون و چند  
بر دو فرزندم که اهل دانش اند  
آن یکی را کو بود عاری ز فهم  
نیم دیناری نخواهم داد سهم  
گفت محضردار : ای مرد وزین  
عقل مخلص پاک مانده مات از این  
این وصیت از راه انصاف نیست  
گر معمایی در این جا هست، چیست ؟ !  
گفت : آری، دارد این حرفم دلیل  
نیستم دیوانه یا شخص علیل  
لیک می‌دانم پس از من این دو تن  
با وجود عقل و فهم و علم و فن  
مفلس و آواره و بیچاره‌اند  
صاحب دانش، ولی بیکاره‌اند !  
هشتاشان در پیش نه باشد گرو !  
دانش آنها نیزد، نیم جو !  
در عوض آن دیگری چون کودن است  
نان او حتماً میان روغن (۱) است !

امضاء : «؟»

پاورقی :

(۱) روغن ماده‌ای است چرب که در زمانهای قدیم از  
آن برای طبخ غذا استفاده می‌کردند.

## وصیت‌نامه... !

اندر وصیت کردن آن مرد جهاندیده که : «بعد از  
مرگ من تمام اموال منقول و غیر منقول مرا بین دو فرزند  
لیسانسه و دیپلمه‌ام تقسیم کنید و به فرزند دیگر که  
بیسواند است هیچ ندهید.»

یادم آمد قصه‌ای شیرین و نفر  
قصه‌ای شیرین و خوب و پر زمزمه  
این حکایت را تو گوش از بنده کن  
گر بدت آمد به شعرم خنده کن  
بود مردی را سه فرزند ذکور  
هر سه‌تا سالم، نه شل، نه کر، نه کور !  
زان سه، یک تن بود عاری از سواد  
«هر» ز «بر» تشخیص نتوانست داد  
آن دو دیگر، صاحب فضل و هنر  
عکس آن هردو برادر، بی‌ثمر  
از قضاروزی پدر بیمار شد  
روز روشن پیش چشمش تار شد  
خواست محضردار را با دفترش  
آمد و بنشست او هم در برش  
گفت : حاضر کن هم اکنون خامه را  
زود بنویس این وصیت‌نامه را  
آن چه دارم پول نقد و ملک و باغ  
رخت‌خواب و پرده و فرش و چراغ

« برنامه‌های تلویزیون درابر کوه، صدا ندارد. »

- جراید -



- شما از این که صدا نداره، ناراحتین ؟

- نه، از این که تصویر داره !





«خودسانسوری»

«به جای گلهای یک ساله باید گلهای دائمی کاشته شود.» - کیهان



«بدون شرح!»

«آنچه یک خانواده برای همبستگی به آن نیاز دارد احساس طنز و بذله گویی است.» - زن روز

### بذله گویی در خانواده!

نمایشنامه : در یک پرده !

بازیگران : یک زن و یک شوهر.

صحنه : آشپزخانه

(زن در آشپزخانه مشغول پخت دمپختک است که شوهر وارد می‌شود.)

شوهر : حدس بزن که امروز

با هزار تومان پول، چه چیزهایی خریده‌ام؟

(زن با ته قاشق زیر چانه‌اش را می‌خاراند و سرش را به علامت «نمی‌دانم» تکان می‌دهد.)

شوهر : با هزار تومان پول، سه کیلو گوشت خریدم، چهار کیلو برنج دم سیاه، یک حلب روغن، چهار کیلو میوه... ضمناً داروهایی را هم که دکتر توی دفترچه بیمه تو نوشته بود، از اولین داروخانه سر راه تهیه کردم.

(زن از این همه بذله گویی شوهرش از خنده ریسه می‌رود.)

«خیارچمبر»

— خواننده عزیز! همکاران ما روزانه دهها

مطلوب خنک به ما می‌دهند که ما آنها را معمولاً توی «سبد» می‌اندازیم. مطلب فوق، یکی از آنهاست که استثنائاً چاپ

کردیم تا مظنه دستان باید و ملتفت شوید که اگر هرچه می‌نوشتند، چاپش می‌کردیم، «ماهnamه» چه حال و روزی پیدا می‌کرد!

«غضنفر»

### بنز آورده‌ام!

رفته بودم باع و بستان تا که آرم شاخ گل  
یک بغل خار کتیرا، جای «رز» آورده‌ام  
بهر مهمانی امشب، گوشت بنره خواستم  
من نمی‌دانم چرا امروز، «بنز» آورده‌ام!  
«شادونه»

## ﴿ افاضات اهل بخیه ﴾



\* اگر هنر نقاشی کردن نداشتم، امروز چگونه می‌توانستم به فرزندانم حالی کنم که مرغ و ماهی چه شکلی دارند !

\* هر روز ساعتها جلوی آینه می‌ایستم و به خودم نگاه می‌کنم تا مطمئن شوم که هنوز زنده‌ام !

\* امروز تمام دندانهايم را در نهايit سلامت کشيدم. وقتی چيزی برای خوردن ندارم، دندان به چه درد می‌خورد ! !

\* پزشکان قادر نیستند درد بعضی‌ها را تشخيص بدهند ؟ چون دردشان از بی دردی است ! !

«گل مینا»

\*\*\*

\* بعضی‌ها سفره دلشان هم خالی است.

\* «خيالبافی» هنری است سنتی که آباء و اجداد ما در اصالتش جای هیچ شک و شباهای باقی نگذاشته‌اند.

\* هیچ منعی برای تکیه دادن شما وجود ندارد. برای تکیه کردن، تنها به خودتان متکی باشید.

\* زندگی، خواسته‌ای است که برآوردنش به قیمت یک عمر تمام می‌شود.

\* واقعیت‌ها یکی است. تفاوت در نگرشاست.

\* برد و باخت در قمار است. در زندگی، برنده کسی است که خود را نباشد.

\* در بعضی جوامع، ادامه حیات بهانه‌ای است برای تحمل درد و رنجی به نام زندگی ... .

\* آدمی وقتی هم به سراغ واقعیت می‌رود، می‌بیند حقیقت ندارد.

«حمید شاد»

«معاون وزارت آموزش و پرورش : اطلاعات کهنه باید از کتب درسی حذف شود.» - ابرار



- این حرفها دیگه کهنه شده !

بابا «نا» نداره که «نان» بده ! !

«کارمندان بانکها فقط به دوستان و آشنایان خود پول درشت می‌دهند.» - زن روز



مشتری : حسن آقا سلام رسوند و گفت نشون به اون نشونی که صبح صد هزار تومان چک من رو هزاری و پونصدی دادی، بیست هزار تومان من رو هم از همون اسکناسها بده !

# جوانی،

«سید ابراهیم نبوی»

# کجا بی...؟



می خواستم عاشقش بشوم. خیالتان راحت شد! مگر همه نویسنده‌ها راجع به جدوازبادشان توضیح می‌دهند!

این سیما خانم که من عاشقش شدم - یعنی می خواستم عاشقش بشوم - تا سه سال پیش یک دختر دماغوی نق نقو و بهانه‌گیر بود که دائم‌آلای درخانه‌شان همین طور صاف می‌ایستاد و بیرون رانگاه می‌کرد. انگار می‌ترسید او را بذند. می‌ایستاد لای در که اگر اصغر گامبو که دزد بچه‌ها بود، آمد او را بذند، فوری بپرد داخل خانه. و از همان لای در صاف و سیخ چشم‌ش را می‌دوخت به برادر کوچکش علی که جلو خانه‌شان ولر بود. خدای نکرده اگر یکی از بچه‌های محل با اعلی دعوایشان می‌شد سیما می‌زد زیر گریه و داد و هوار به راه می‌انداخت. من هم که خدا می‌داند چه قدر از دخترهای زرزرو بدم می‌آید. راستش از این کارش هم بدم می‌آمد و هم می‌ترسیدم، برای همین هم هر وقت می‌خواستم علی

سیما همسایه خودمان بود و هیچ مانعی برای عاشق شدنش نداشت. آن وقت بود که تصمیم گرفتم عاشقش بشوم. و تازه دوشه روزی بود که عاشقش شده بودم. یعنی داشتم عاشقش می‌شدم.

خب، لابد سوال می‌کنید که اصلاً من کی هستم؟ محله ما کجاست؟ سیما چه کسی هست؟ و این جور حرفها. فایده ندارد که بگوییم من کی به دنیا آمده‌ام. چندتا خواهر و برادریم و این که کی مدرسه رفتیم و این که پدرم معلم شیمی بود و از تهران منتقل شده بود به کرمان و بعدها همانجا مانده بود و بعد رفتیم به یک خانه دو طبقه که ۱۵۰ اتومن اجواره‌اش بود در خیابان صمصام قدیم و بعد هم پدرم شد مدیر بیرستان و رفتیم خانه‌های سازمانی که نزدیک سینما پارامونت بود و خانه‌مان فقط پنج تا خانه با خانه سیما فاصله داشت و غیر از سیما هم در همسایه‌های ما دختری هم سن و سال من نبود و به خاطر همین بود که من عاشقش شدم. یعنی

یکی - دو ماهی بود که تصمیم گرفته بودم عاشق یک کسی بشوم. راستش، تقصیر خودم نبود. هر وقت از جلوی کتابفروشی آقای محمدی رد می‌شدم انگار شیطان دستم را می‌گرفت و مرا می‌کشاند داخل کتابفروشی و یکراست می‌برد به طرف قفسه کتابهای داستان و بعد یکی از کتابهای در می‌آورد و می‌داد دستم، من هم مجبور می‌شدم آن را ورق بزنم و بعد نمی‌دانم چطوری بود که دلم می‌خواست عاشق بشوم. بالاخره هم تصمیم گرفتم. چند روزی گشتم دور و برم تا خوش قیافه ترین دختر محله مان را پیدا کنم. و آخرش هم سیما را پیدا کردم. دم دست ترین دختری که می‌شد بی دردسر عاشقش شد. بدون اینکه تا کسی سوار بشوی و دور و بر محله دختر غریبه‌ای بروی و احياناً بچه‌های محله‌شان از تو بپرسند اینجا چه کارداری؟ و بعد جوابی نداشته باشی که بدھی و آن وقت کتک مفصلی از پسرهای محله‌شان بخوری.

مادر و پدرم ترک هستند و توی خانه ترکی حرف می‌زنند. منظور مادرم این بود که پسره رونگاه، ماشاء الله، شبیه میمون شده. خیلی به من برخورد. خیلی هم خوش تیپ شده بودم. مادرم هم می‌دانست، منتهی می‌خواست اذیتم کند. آخر شما بگویید، مادر باید به پرسش بگوید مثل میمون شده!

تازه به رویش نیاوردم که به من گفت: «لات ایکبری!» خب، زن حسابی، مادرمن، عزیز من! این طوری که پای خودت هم گیر است. مردم نمی‌گویند اگر پسرت لات است لابد تقصیر توست؟ تازه من که پسر در سخوانی بودم، هیچ وقت هم با آدمهای بی سرو پاراه نمی‌رفتم، فقط آن روز می‌خراستم عاشق بشوم. و از اینها گذشته، مادر به پرسش می‌گوید میمون؟ هیچی نگفتم، چون می‌دانستم که تنه دلش دارد از

زیرآب بخ وبا شامپوی مفصلی موهايم را شستم. البته آدم نباید زیرآب سردموهايش را بشويد، چون آب می‌ريزد پشت گردن آدم و آدم از سرما چندشش می‌شود. اما عشق و عاشقی این حرفها سرش نمی‌شود. خلاصه با هر مكافاتی که بود، سرم را شستم و بعد با شوار برادر بزرگم، موهايم را خشک کردم. شده بودم يك تکه ماه! سبيلهايم را هم که يكى در میان در آمده بود با يك تیغ نصفه که يكى دو ماهی بود برای روز مبادا(!) قایمیش کرده بودم تراشیدم و صاف و صوفش کردم. از دستشویی که بیرون آمدم، مادرم نگاهی به قیافه ام کرد و سرش را همین طور تکان داد به راست و چپ. مثلاً می‌خواست بگوید که خیلی ناراحت است.

من هم به رویش نیاوردم.  
«اوغلاناباخ، ماشاء الله،  
میمونا اوخشی!»

راستی یادم رفت بگویم که

را کتک بزنم کلکی جور می‌کردم و می‌کشاندمش به يك کوچه دیگر و آن وقت او را آش و لاش می‌کردم. فقط از جیغ و داد سیما نبود که بدم می‌آمد. صورتش هم آن زمانها پر جوش بود، انگار که نان تافتون را شاطر ماشاء الله انداخته باشد توی تنور و نان سوخته باشد، حالم را به هم می‌زد. واژه‌های اینها گذشته لباس سیما بود که حال آدم را به هم می‌زد. يك پیژامه چیت می‌پوشید و يك دامن قرمز هم پایش می‌کرد؛ عین دلکها. با آن دوتالنگ لاگر دراز، مثل پینوکیو می‌شد. خدا می‌داند که از هیچ چیزی مثل دختر بچه‌های ده دوازده ساله‌ای که روی پیژامه‌شان دامن قرمز بپوشند، بدم نمی‌آید. انگار مجبورند نمایشگاه راه بیاندارند. يك کفش پاشنه بلند هم که نمی‌دانم از کجا آورده بود، پایش می‌کرد که مثلاً بگوید قدش دراز است. من هم از زور قیافه نحسش هر دو روز یکبار برادرش را کتک می‌زدم!

اما الان دیگر علی را کتک نمی‌زنم، چون چند روزی است که دارم عاشق سیما می‌شوم و باید يك جوری عشقم را به سیما نشان بدهم. خلاصه، در درستان ندهم. صبح کله سحر همان روزی که تصمیم گرفته بودم عاشق سیما بشوم، يك شلوار سفید پاچه گشاد پوشیدم، پیراهن سفید و قهوه‌ای چهارخانه خواهرم را هم با قربان صدقه رفتن قرض کردم. اول صبح هم سرم را کردم

«یک فروند هواپیمای امداد رسانی در باختران سقوط کرد.» - رسالت



برادر سیما. دو سه روزی بود که رابطه ما خوب شده بود. رفتم رو بروی خانه شان نشستم و شروع کردیم توی پیاده روی رو بروی خانه شان زیر سایه یک درخت شترنج بازی کردیم. من هم دائماً زیر چشمی سیما را نگاه می کردم. در عرض بیست دقیقه دوبار ناپلئونی خوردم. من، بهترین شترنج باز محله از علی که تازه خودم یک ماه پیش به او شترنج یاد داده بودم، دوبار ناپلئونی خوردم. اصلاً مهره هارا نمی دیدم. بسوزد پدر عاشقی! بیست دقیقه ای طول کشید که من مفصل و کامل عاشق سیما شدم. و فکر نمی کنم هیچ کس به این زودی بتواند عاشق یک نفر بشود. آخر برایتان نگفتم که من همیشه مدلهم بالاتر از هجده می شد. البته سیما خودش هم آن روز لباس قشنگی پوشیده بود و

کیف کرده بود پس چرا گفت: «لات ایکبری، کجا می ری؟» به حرفش گوش ندادم.

راستی، نگفتم که سیما از دو سه سال پیش، خیلی عوض شده. دیگر یک دختر دوازده - سیزده ساله لاغر مردنی لندوک بدقيافه که صورتش يك ميليون تا جوش دارد، نبود. انگار يك دفعه بزرگ شده باشد و قد کشیده باشد، صورتش هم دیگر اصلاً جوش نداشت. خیلی هم خوب شده بود، يك تیکه ماه که رویش را نقاشی کرده بودند. دیگر هم دامن قرمز و پیزامه نمی پوشید. يك لباس تمیز می پوشید و دم در خانه شان می ایستاد. بیرون در می ایستاد نه مثل قدیمه ها که لای در قایم می شد. دیگر نمی ترسید کسی او را بذدد. من با لباس سفید خوشگلم رفتم سراغ

پسرخوش تیپ و رشیدش کیف می کند! دلم به حالش سوخت که نمی توانست مرا بغل کند و ناز کند و بگوید: «الهی قربون پسرخوشگلم برم، مث یه تیکه ماه شدی!» دوباره برگشتم توی دستشویی و توی آینه نگاه کردم تا ببینم واقعاً مثل میمون شده ام یانه؟ يك کمی ادا درآوردم. زبانم را بیرون آوردم، دستهایم را کردم توی گوشهايم و چشمهايم را چپ کردم و بعد سعی کردم ادای میمونها را در بیاورم. مثل این که خیلی هم بی دبط نمی گفت. يك کمی شبیه میمون بودم.

زود حواسم سرجایش آمد. نباید روز اول عشق و عاشقی را خراب می کردم. رفتم داخل اتاق مهمانخانه یعنی همان جایی که برادر بزرگم، پشت مبل، شیشه ادکلن ۲۰۷ را

قایم می کرد. ادکلن را ریختم توی مشتم و سرو گردن و دستهای و پیراهن و همه جاییم را خوشبو کردم. می دانستم که کتك را باید بخورم ولی جای محافظه کاری نبود. من برای این عشق، هر زجری را باید تحمل می کردم؛ کتك خوردن که چیزی نبود. خلاصه زدم بیرون از خانه، اما نه، یادم رفت. رفتم کردم دیدم شگون ندارد روز اول عشق و عاشقی، آدم با مادرش دعواش شده باشد. رفتم از پشت سر بغلش کردم و موهايش را بوسیدم و گفتم: «خداحافظ!» کیف کرد؛ لابد! خب، اگر

«دو هزار بی خانمان در واشنگتن، شب کنار پیاده روهای می خوابند.» - کیهان

- خونه خراب شه، يك لحظه سرت رو از کاخ سفید در بیار،  
روزگار سیاه ما بیچاره هارو بین!



می کردم. اما هیچ کاری نکردم.  
آخر بد جوری عاشق شده بودم.  
علی هم شطرنجش را جمع کرد و  
رفت. سیما هم در را بست. انگار  
با من لع کرده بود. حتیا  
فهمیده بود که عاشقش شده‌ام.  
خیلی بد شد. این دفعه باید خیلی  
چیزها را به او نشان می دادم.

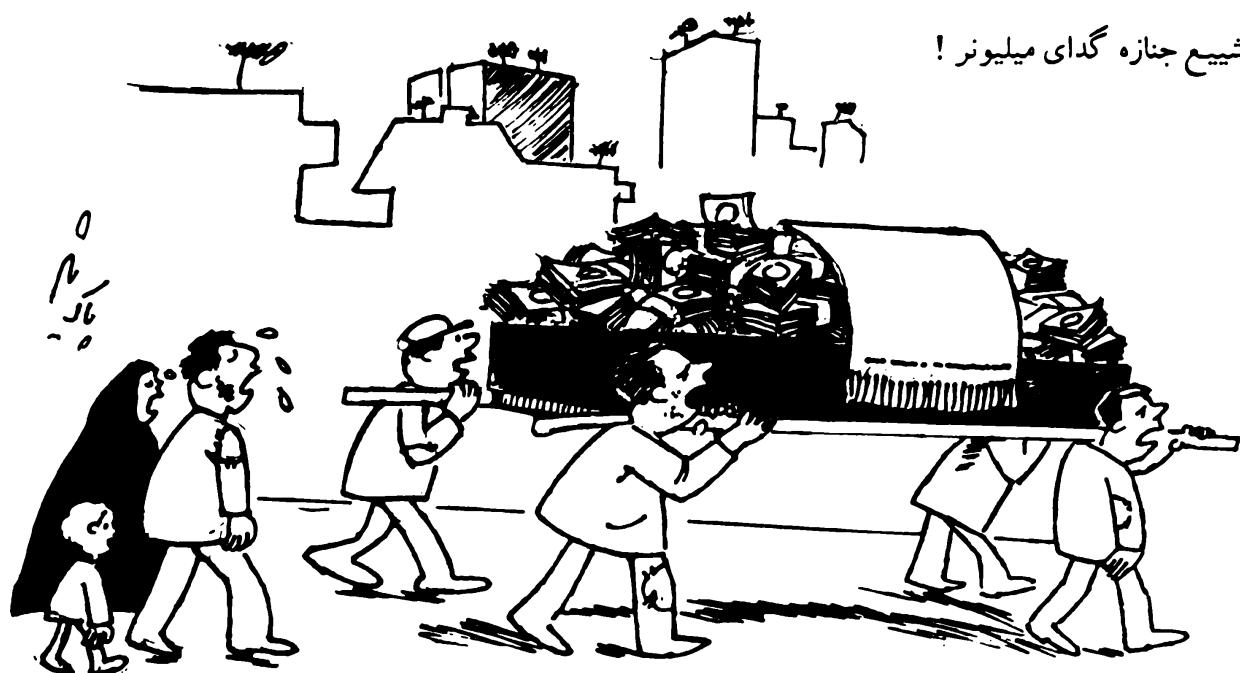
اماچه جوری؟

خیلی فکر کردم، آفتاب  
 DAG شده بود و مفزم را سوراخ  
 می کرد. ساعت ۱۲ ظهر شده بود و  
 اصلاً وقت خوبی برای  
 عشق و عاشقی نبود. گرسنه ام هم  
 شده بود، اما اگر می دقتم خانه  
 دیگر همه چیز تمام می شد. فکری  
 به سرم زد، رفتم توب فوتبال را از  
 خانه آوردم و اندداختم  
 توی خانه سیما. بعد هم با آرامش  
 در زدم. باید مثل جتلمن‌ها حرف  
 می زدم. سیما در را باز کرد.  
 گفتم: سلام، آیا حالتان

من واقعاً زحمت کشیدم تا آن  
 موقع صبح عاشقش بشوم. خلاصه  
 آن روز تا می شد به علی رو دادم،  
 هی ناپلئونی زد. و من هم هی  
 نگاه کردم به سیما. کفش سیما  
 صورتی بود، یک پاپیون  
 خیلی کوچک هم آن طرف داشت.  
 اصلاً آن روز همه چیز سیما  
 قشنگ شده بود. دوباره  
 علی گفت: «کیش و مات».  
 سیما هم از درخانه آمد جلوتر و  
 بالای سر مارسید. دلم تاپ تاپ  
 می زد. مثل این که راستی راستی  
 عاشقش شده بودم. آمد ایستاد  
 بالای سرم و به علی گفت: «تو  
 که می گفته این  
 قهرمان شطرنجه؟» و بعد با  
 انگشت‌هایش مرا نشان داد.  
 راستش خیلی به من برخورد.  
 به من گفته بود: «این...»  
 انگار من اسم ندارم. باید همان  
 اول عشق و عاشقی یک کاری  
 سیما خیلی خوشگل شده بود و

«یک گدای میلیونر تهرانی با صدها میلیون وجه نقد و مستغلات در گذشت.» - جراید

تشییع جنازه گدای میلیونر!



خسارتها را به پدر علی که دوستش بود پرداخت. بعد از این بود که رابطه خانوادگی بین خانواده ما و آنها زیاد شد، اما من محکوم شدم که هیچ وقت به خانه آنها نروم. و سیما هم تایکسالی که در آن محله بودیم هیچ وقت با من حرف نزد و من تا آخرین روزی که شنیدم با پسرخاله اش ازدواج کرده، عاشقش بودم.

□ □ □

وقتی این چیزها یادم می‌آمد خنده‌ام می‌گرفت. دخترم زری گفت: «بابا، علی می‌گه تو رفتی خونه‌شون و تمام کفشهاشون رو با قیچی تیکه تیکه کردی؟» و من عصبانی شدم و گفتیم: «نه، این یکی دیگه دروغه، چون در حیاط خلوت بسته بود و کفشهای داخل خانه بودند.» و سیما گفت: «زری جون، خدانکنه بچه‌تون به پدر شما بره، چون شیطونی می‌شه که نگو و نپرس.» و بعد به من نگاه کرد. گفتیم: «راستی، حسن آقا، اون روز که کفش شمار و پاره کردم چطوری خونه رفتید؟» حسن آقا که قرار بود پدرش و دخترم باشد گفت: «با دمپایی، اما شما ناراحت نباشید، چون اون موقع کفش من چهل تومن بیشتر قیمتش نبود، حالا باید رو مهریه دخترتون یه کفش سه هزار تومانی هم برای پدر دوماد بگذارید.» گفتیم: «همه چیز عوض شده و بعد یاد آن روزها افتادم: جوانی، کجا یکه یادت بخیر.»

چه شده، از درخانه زدم بیرون. علی و سیما و پسرخاله اش داشتند به طرف خانه‌شان می‌دویدند. یک سنگ برداشتیم و به طرف پسرخاله اش پرت کردیم، مواطن بودم به سیما نخورد، چون هنوز عاشقش بودم. کفش پسرخاله سیما قبل از این که وارد خانه بشود از پایش درآمد و من هم که تا به حال شیشه پنجره خانه ویک توب را بابت عشق قربانی کرده بودم کفش او را برداشتیم و

با تمام زوری که داشتم تکه تکه کردم. و بعد هم پرتش کردم داخل خانه‌شان، صدای جرینگ شیشه خانه‌شان که آمد دلم خنک شد. اما ماجرا به همین جا ختم نشد.

فردا هم از برادرم بابت ادوکلنس که تمام کرده بودم کتک خوردم و هم از پدرم بابت شیشه خانه و هم مادرم جلو مادر علی گوش را کشید و زد توی سرم، چقدر آن لحظه سخت بود! و بعد هم پسرخاله علی زنگ درخانه مارا از جا کند و من هم به تلافی این کار چرخ ماشین پدر علی را پنجر کردم و پسرخاله علی هم درخت جلوی خانه مارا آتش زد و من هم که قرار بود برندۀ آخر باشم یک شب که علی و سیما و پدر و مادرش بیرون رفته بودند از دیوار پشتی خانه‌شان پریدم داخل و درحالی که عشق و تنفس دلم را می‌سوزاند تمام قابلیمه‌ها و دیگهای مادر علی را با میخ سوراخ کردم و همین فاجعه باعث شد تا جلسه آتش بس در دو دیدار رفت و برگشت درخانه ما و خانه آنها منعقد شود و پدرم تمام

خوب است؟

گفت: علی خوابیده.

گفتم: توب این جانب درخانه حضرت عالی افتاده است، لطفاً آن را به من بدھید. سیما یک نگاه عجیب و غریبی به من کرد، انگار که من دیوانه‌ام. و در را محکم به هم زد و رفت. دو دقیقه‌ای گذشت. و من می‌خواستم دوباره در بزم که مادر سیما در را باز کرد و توب پاره شده را پرت کرد توی سینه‌ام. یک چاقوی آشپزخانه هم دستش بود. راستش ترسیدم. رفتم به خانه‌مان و بدون این که غذا بخورم فکر کردم. قلبم آتش گرفته بود. باید مثل یک مرد تلافی می‌کردم. اما هوا خیلی گرم بود و نمی‌شد تلافی کرد.

عشق و گرسنگی با هم قاطی شده بود و احوالم خیلی بد بود. رفتم خانه و خوابیدم. ساعت ۵ بعد از ظهر دوباره از خانه زدم بیرون. دم درخانه، علی ایستاده بود. سیما هم داشت پسرخاله اش حرف می‌زد. دلم آتش گرفت. رفتم جلو و یک نگاه تند به سیما انداختم. پسرخاله سیما مرا نگاه کرد و بعد با مشت محکم کوبیدم توی دماغ پسرخاله سیما و دویدم به طرف خانه. او هم دوید دنبال من. در را بستم همان جا نشتم. حالا سیما می‌فهمید که با یک مرد طرف است. همین طور پشت در ایستاده بودم که یک دفعه صدای جرینگ شیشه بلند شد. پسرخاله سیما با سنگ زده بود و شیشه خانه مارا شکسته بود. قبل از این که مادرم خبردار بشود که

مرغ پیری ز گوشه اصطبل  
کرد قدقد، نواخت یعنی طبل  
کرد بالا به ناگهان سر خود  
زد به هم بال و پر چو شوهر خود  
گفت : ای گاو کودن نکره !  
چه غلط می کنی ؟ بپا نپره !  
غره بر خود مشوز روز نخست  
این تفاخر ز آدمی، نه ز توست  
از زمانی که رفت قیمت آب  
تاثریا از این جهان خراب  
قیمت ماست نیز بالارفت  
تو گمان می کنی که حالا رفت !  
گرچه امروز گشته ای دلشاد  
که شدی مطرح، این مبر از یاد  
«هر کسی چند روزه نوبت اوست»  
بعد از آن روز گار نکبت اوست  
گاو چون این کلام نفرز شنود  
کرد «ما...»یی و جای خود بگنو !

«شاطر حسین»

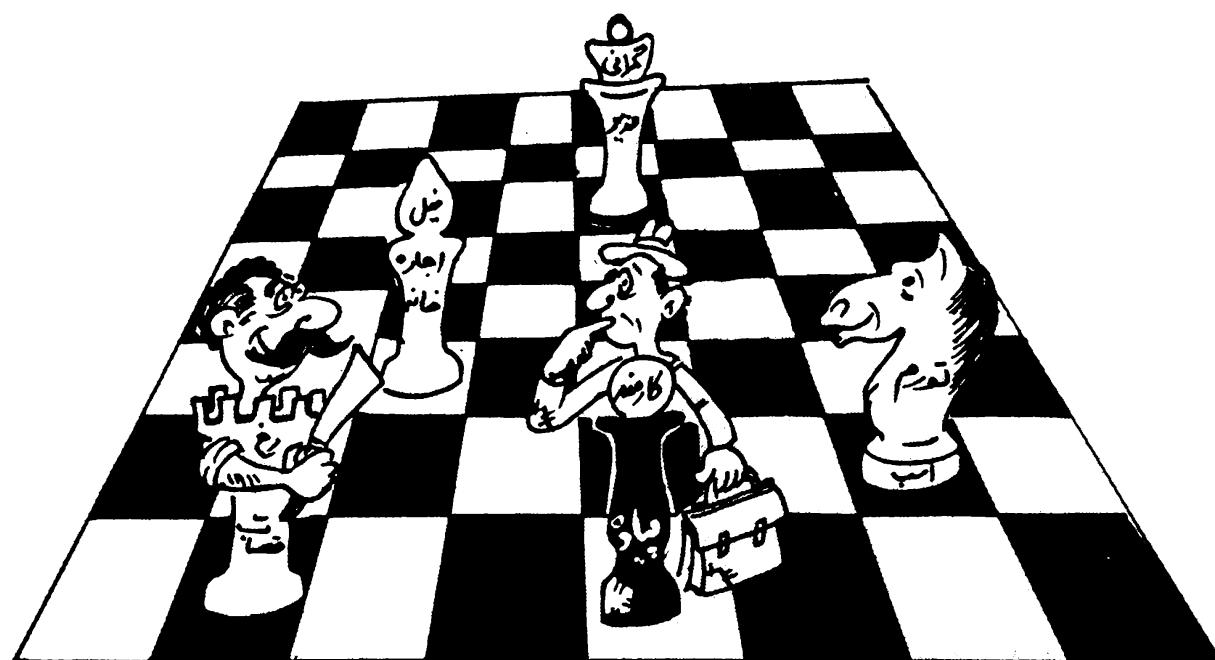
«ماست هم گران شد.»

مناظره !

گفت گاوی به صاحب شرکت  
که فزون شد به قوزها قوزی  
شد گرانتر ز پیش قیمت ماست  
این دگر باعث تفاخر ماست  
سخت امروز شادمان شده ام  
چون که افضل ز ماسکیان شده ام  
حالیا دوره، دوره بنده است  
به لبانم از این جهت خنده است  
سالها از تفاوت و تبعیض  
رنج بردم چو مردمان مریض  
چه بسا خون دل نصیب شد  
هر تنابنده ای رقیبم شد  
بعد از این مرغ را به بیضه خود  
نیست فخری که هی کند قدقد !

\* \* \*

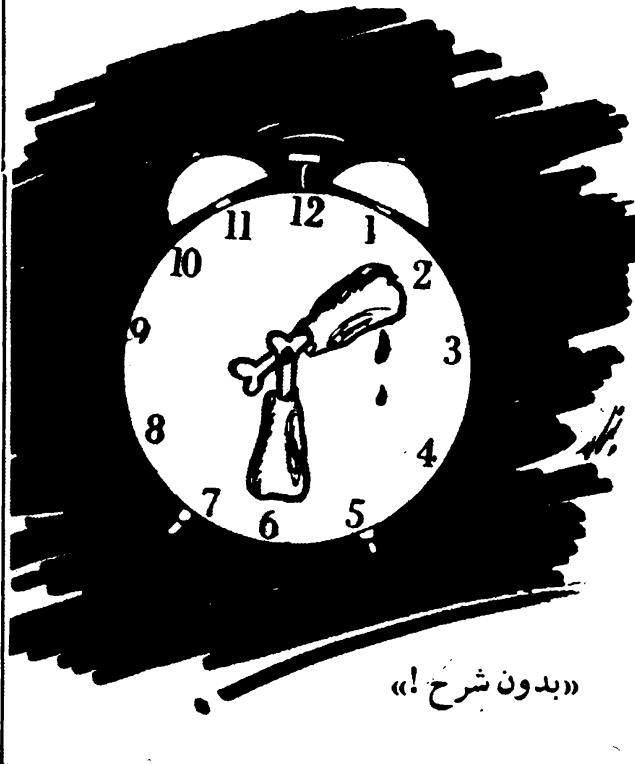
«ایران در مسابقه شطرنج آسیا شرکت کرد.» - جراید



«بدون شرح !»

- \* «دوش می آمد و رخسار، برافروخته بود»  
چون به دیزی همه شام شب او سوخته بود!  
«دماغ سوخته»
- \* «ای بی خبر بکوش که صاحب خبرشوی»  
رو، زن بگیر تا سر سالی پدرشوی  
«گرفتار»
- \* «آنان که خاک رابه نظر کیمیا کنند»  
آیا شود که آهن مارا طلا کنند؟!  
«طلافوش»
- \* «دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود»  
هرجا که رفت چرخ فولکسم به چاله بود  
«راننده عصبی»
- \* «من آنم که رستم جوانمرد بود»  
هوا ماه بهمن عجب سرد بود!  
«آس و پاس»
- \* «دلی که عیب‌نماییست و جام جم دارد»  
به خنده گفت که مفلس همیشه کم دارد  
«آس و پاس»
- \* «برو کارگر باش و امیدوار»  
که از هیچ کس برنیاید بخار!  
«بی‌بخار»

«قیمت گوشت در ایلام ساعت به ساعت  
بالا می‌رود.» - سلام



- \* «بود شیری به بیشه‌ای خفته»  
موجرم جیب بندۀ را رفته!  
«کارمند»
- \* «من از بینوایی نیم روی زرد»  
که گوشت یخی چهره‌ام زرد کرد!  
«اصغر آب‌گوشتی»
- \* «یکی در بیابان سگی تشنۀ یافت»  
کوکایی خرید و به سویش شتافت!  
«کار راه انداز»
- \* «دانش طلب و بزرگی آموز»  
خواهی که شوی چو بندۀ نیمسوز!  
«دانشمند»
- \* «به رستم چنین گفت افراسیاب»  
به خانه چو رفتی، بگیر و بخواب!  
«احسان»
- \* «نوابت باشد ای دارای خرمون»  
کنی گر این طلاها را تو آهن!  
«مهدی مسگر»
- \* «دردم از یار است و درمان نیز هم»  
در گرو شد کفش و تنبان نیز هم!  
«بد‌هکار»
- \* «دلبربرفت و دلشد گان را خبر نکرد»  
فریاد ما به گوش بزرگان اثر نکرد!  
«شناوا»
- \* «بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم»  
که من از مال جهان صاحب یک زیلویم!  
«از کجا آورده‌ای»
- \* «دیشب صدای تیشه از بیستون نیامد»  
شیرین به مادرش گفت: فرهاد جون نیامد!  
«چشم به راه»

## کنکور کارمندی !

### اتوبوس بهتر است یا هواپیما ؟

می پرسی برای چه با اتوبوس به مشهد می روم و با هواپیما نه ؟ هواپیما زودتر می رسد ؟ پس گوش کن ! دفعه پیش که می رفتم مشهد، سیامک هم می خواست بیاید. نتوانستیم توافق کنیم و من با هواپیما رفتم و او با اتوبوس ! در فرودگاه تمام پروازها دو ساعت تاخیر داشت. بعد از دو ساعت، پرواز ما به تهایی شش ساعت تاخیر داشت. بعد نوبت گشتن و بازجویی بود که یادم نیست چه مدت طول کشید ! وقتی رسیدم مشهد پنج ساعت منتظر رسیدن چمدانم بودم که به اشتباه با هواپیمای بعدی می آمد. یک ساعت هم منتظر تحویل چمدان و بازرگی بودم. بعد هم تاکسی نبود که آدم را ببرد به شهر ! خلاصه، وقتی به هتل رسیدم، سیامک شامش را هم خوردۀ بود !

(«شهرام شهیدی»)

۱ - بین معلم و هویج کدام وجه اشتراک صحیح است ؟

الف - هر دو، رنگشان زرد است.

ب - هر دو به دیگران بینایی می دهند.

ج - هر دو لت و پار می شوند.

د - هر سه مورد.

۲ - بین کارمند و بنگاهی کدام وجه اشتراک صحیح است ؟

الف - هر دو حسابشان پاک است.

ب - هر دو را از محاسبه چه باک است ؟

ج - هردو، حال و روزشان اسفناک است.

د - هیچ کدام از سه مورد.

۳ - رابطه کارمند و اسکناس :

الف - مثل جن است و بسم الله.

ب - مثل کارد و پنیر.

ج - مثل کالا است و ارزانی.

د - هر سه مورد.

۴ - رابطه کارمند و آخر برج، مثل :

الف - پیری است و نیستی.

ب - بیمار است و خونریزی.

ج - کودک است و کوزه شکسته.

د - هر سه مورد.

«احمد بروجردی»

شاغلام - سوالات سخت سخت نفرما !

نکته ! «ژرژ»

کدام جدول است که هیچ گاه پاسخ صحیح

آن در شماره های بعد اعلام نمی شود ؟

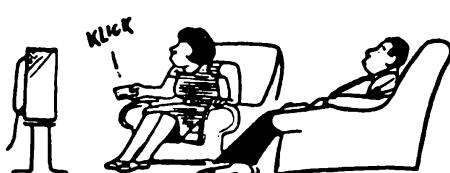
پاسخ در صفحه ۷۵

## از عجایب !

از عجایب، یکی هم این است که در کشور ما، تعداد نشریات ورزشی که منتشر می شود، درست مساوی تعداد ورزشکاران است شاید هم یک خردۀ بیشتر !

«حسین آقا»

«بدون شرح !»



Collins/Die Welt/Bonn

WORLD PRESS REVIEW • OCTOBER 1989

## ای زبان پارسی !

جان من بادا فدایت، ای زبان پارسی  
من بمیرم از برایت، ای زبان پارسی  
هر چه بیخ گوش تو گویند حرف ناسزا  
در نمی آید صدایت، ای زبان پارسی  
از هجوم واژه بیگانه، شد نا آشنا  
آن صدای آشنایت، ای زبان پارسی  
هر طنابی می شود از آن سر دنیا دراز  
زود می پیچد به پایت، ای زبان پارسی  
آن قدر الفاظ بیگانه به خوردت داده اند  
تا که سد شد اشتهايت، ای زبان پارسی  
از میان یک واژه ات را می برد و می نهند  
واژه دیگر به جایت، ای زبان پارسی  
«انستیتو» آمد و شد وارث دانشکده  
گشت «شیمی» کیمیایت، ای زبان پارسی  
«پیست» جای صحنه و «جوک» جای شوخی را گرفت  
نیست این شوخی سزایت، ای زبان پارسی  
«متر» گز را کرد بیرون، «اینج» شد نام گره  
«فوت» شد پاپیچ پایت، ای زبان پارسی  
از میان رفته است، با سیل کلام اجنبي  
جلوه و رنگ و جلايت، ای زبان پارسی  
«فلانی»

«شاه حسین اردنه منع ۲۰ ساله آزادی های  
سیاسی را لغو کرد.» - جراید



- آخیش از دیکتاتوری خسته شدم حالا برای  
تنوع هم شده یک کمی دموکراسی برقرار کنیم.

## حکایت !

آورده اند روزی کارمندی فقیر با خود  
همی گفت که اگر من نیز خانه ۵۰ متری خود را  
در این کوچه ۴ متری، چهار طبقه سازم، مرا  
خانه ای ۲۰۰ متری فراهم خواهد آمد که هم توانم  
مستأجرانی در آن نشانم و هم چشم حسودان  
بتر کنم !  
پس بداد تا خانه را ویران سازند تا دگر  
روزش بسازند .

قطعه :  
شب از آن کوچه شهردار گذشت  
گفت این خانه شد خراب چرا ؟  
به یقین صاحب شندارد پول  
یاری اش هست از وظایف ما  
چنین شد که شهردار مهربان بفرمود تا شبانه  
آن خرابه را هموار نمایند و فرشی از  
خاک حاصلخیز ! بر آن بگسترانند، درختان  
بیفزانند و چمن بکارانند و در گوش و کنار آن از  
سوسمار و سوسک و عقرب و رتیل، مجسمه ها  
بگماراند و چون فردای آن، آفتاب عالمتاب سر از  
مشرق به در آورد، به جای آن مخروبه، پارکی  
دیده آمد تماشا یی و در غایت زیبایی که در آن  
بزرگان به سرسره و تاب مشغول بودند و کودکان  
در انتظار نوبت، بی تاب !  
«ع.ب»

## چی می شد ؟ !

چی می شد اگر سطح آب جلو مغازه ها و  
منازل بعضی از کاسب های گران فروش و مالکان  
بی انصاف و محتکران و بساز و بفروش ها هم مثل  
آب دریای خزر بالا می آمد و طفیان می کرد و  
همان طور که دریای مذکور، باعث یک مقدار  
ارزانی در قیمت خانه و ویلاهای ساحلی گردید،  
جماعت مذکور را وادار می کرد که یک مقدار در  
اجاره خانه و قیمت اجناس و دیگر وسائل ضروری  
مردم، تخفیف قائل بشوند !  
«شادی»

## الگوی مصرف... ! «سعید. ص»

حال که قرار است الگوی مصرف معین شود،  
بهتر است این الگوی مصرف از میان بهترین های دنیا  
انتخاب شود. به شرح زیر:

\* مصرف آب و غذا: الگوی مصرف آب و  
غذا را می باید از کشورهای آفریقایی به خصوص  
اتیوپی، بیافرا و امثالهم گرفت!

\* مسکن: الگوی مصرف (!) مسکن را باید  
از پرنده کان یاد گرفت که بدون هیچ احتیاجی به  
گرفتن وام یا خرید مصالح و... صاحب خانه  
می شوند!

\* میوه: الگوی مصرف میوه را باید از  
گوشتخواران نظیر شیر و پلنگ و ببر یاد گرفت که  
اصلًا میوه نمی خورند!

\* گوشت: الگوی مصرف گوشت باید  
علفخواران باشند مثل گوسفند و بز و اسب و شتر  
که اصلًا لب به گوشت نمیزنند!

\* قند و شکر: الگوی مصرف قند و شکر را  
باید از خواجه حافظ شیرازی گرفت که آنچه  
قند و شکر داشت برای شکرشکن شدن طوطیان هند به  
بنگاله صادر می کرد!

## زیان حال یک مغورو از خود راضی!

امروز، بنده از همه کس پهلوانترم  
هم گرد و پهلوانم و هم قهرمانترم!  
با این که عمر بنده گذشته زشست سال

پیرم مخوان که از همه عالم، جوانترم!  
بر گوش هر کسی که رسیده صدای من

داند که بنده از همه آواز خوانترم!  
از کار و کاردانی من، خلق مانده مات

چون از تمام خلق جهان کاردانترم!  
شیر زیان کجاست که بامنده مضاف؟

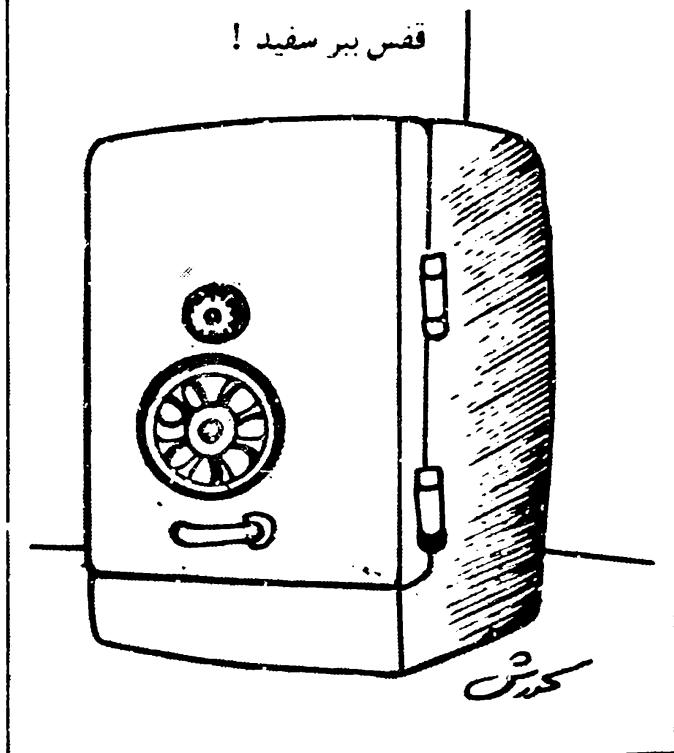
امروزه من ز شیر زیان هم ثیانترم!  
از هر چه شاعر است در این شهری گمان

این بنده خوش بیانتر و شیرین زبانترم!  
در نزد من خطاست سخن گفتن از فلان  
این را بدان که من ز فلان هم فلانترم!

«درویش»

«از «ببر سفید» باید مثل یک گنجینه محافظت به عمل آید.» - شکار و طبیعت

قس ببر سفید!



Aera/Tokyo



چک تضمینی هم قبول می شود!

طرح کنده : «گل گندم»

### شاخه ای:

۱ - ماه شیرین - در ایام نوروز تا نگیرند، رهایتان نمی کنند - سفره عید - ۲ - اندازه آدم - نیش عقرب نه از ره این است! - وزیر آموزش و پرورش - ۳ - آخرین قسمت حیوان! - مغز عوام! - اصطلاحی در مونتاژ فیلم - ۴ - شاکی دم بریده! - نخ ورزشکار - بادکنک بدن - ۵ - با دلیل آورده شده - ما، در پیاله عکس... یار دیده ایم! - اسب نفهم - قسمتی از دست - مرد نصفه نیمه - علم العلاج - گل دخترانه - ۷ - صندلی بی دست و پا - ناشنوا - ایالتی در آمریکا - پروفسور حیوانات - روز سیاهپشت - متزلزل - دیوار گوشتی - ۹ - نام شهری است - قامت - بی مو - پایتخت کشور ساعت ۱۰ - هر طبقه از مواد معدنی قابل استفاده که بتوان استخراج کرد - کاهگل فرنگی! - ۱۱ - مبارکباد نوروز - ۱۲ - بعضی ها به این طرف هم متمایل می شوند - میوه خیلی خوب - همسایه سولقان - ۱۳ - عده ای خواننده که با هم آواز می خوانند - صفت مشترک صدا و قامت - سایه - ۱۴ - تبریک پستی - عدد منفی - رویدن - ۱۵ - گلزار - از خونخواران تاریخ که به پای «صدام» نمی دسد - ۱۶ - شمردن و حساب کردن چیزی - وسیله نقلیه قشر آسیب پذیر - جدیداً دارو شده است! - از آن طرف «رایحه» توی جدول آمد - ۱۷ - از اجزای هفت سین - کچل - سوب مستضعف - بعضی ها به تیر آن گرفتار می شوند - ۱۸ - از شهرهای روشن شمال! - نوعی بمب - ۱۹ - آدمی که سر نترس دارد - چیز بی کله - ۲۰ - اندازه - لب مرغ - سرشت ۲۱ - توی فسنجهان دنبال آن بگردید - عاشق از آن طرف توی جدول نشست - اثر - حشره تثاتر - ۲۲ - کوه بلند قد - آزاد - ۲۲ - از یاران همیشگی گل آقا!! - طلا - مالامال - ۲۴ - از مراسم شب چهارشنبه سوری - حرف پوست کنده - پارچه پالتوی چوپان.

### ساقه ای:

۱ - سال نو مبارک - در ایام عید می پوشند - هم سرباز می کند هم محصل - ۲ - مادر مادر، مادر پدر

۱	د	ک	ت	ر	ی	ت	ن	۲	ک	ا	ج	ت	ه	۱
۲	ک	ا	ر	ی	ک	ا	ت	و	ر	ک	و	ه	۱	۲
۳	ت	ک	ب	ک	ک	ر	ا	ب	ر	ن	ج	ر	ن	۲
۴	ر	ر	ل	۲	ر	ن	ج	د	ی	د	ه	۱	۳	
۵	ع	۱	۳	۱	۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۴
۶	س	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۵
۷	۵	۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۶
۸	ح	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۷
۹	ب	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۸
۱۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۹
۱۱	ب	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱۰
۱۲	ر	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱۱
۱۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱۲
۱۴	ش	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱۳
۱۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱۴
۱۶	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱۵
۱۷	خ	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱۶
۱۸	د	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱۷
۱۹	ر	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱۸
۲۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱۹
۲۱	و	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۲۰
۲۲	ر	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۲۱
۲۳	د	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۲۲
۲۴	ن	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۲۳

۳	ک	۱	ر
۱	۱	۱	و
۳	۱	۱	ر
۱	۱	۱	س
۵	ن	۱	ش
۶	ش	۱	ب
۷	ب	۱	د

۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

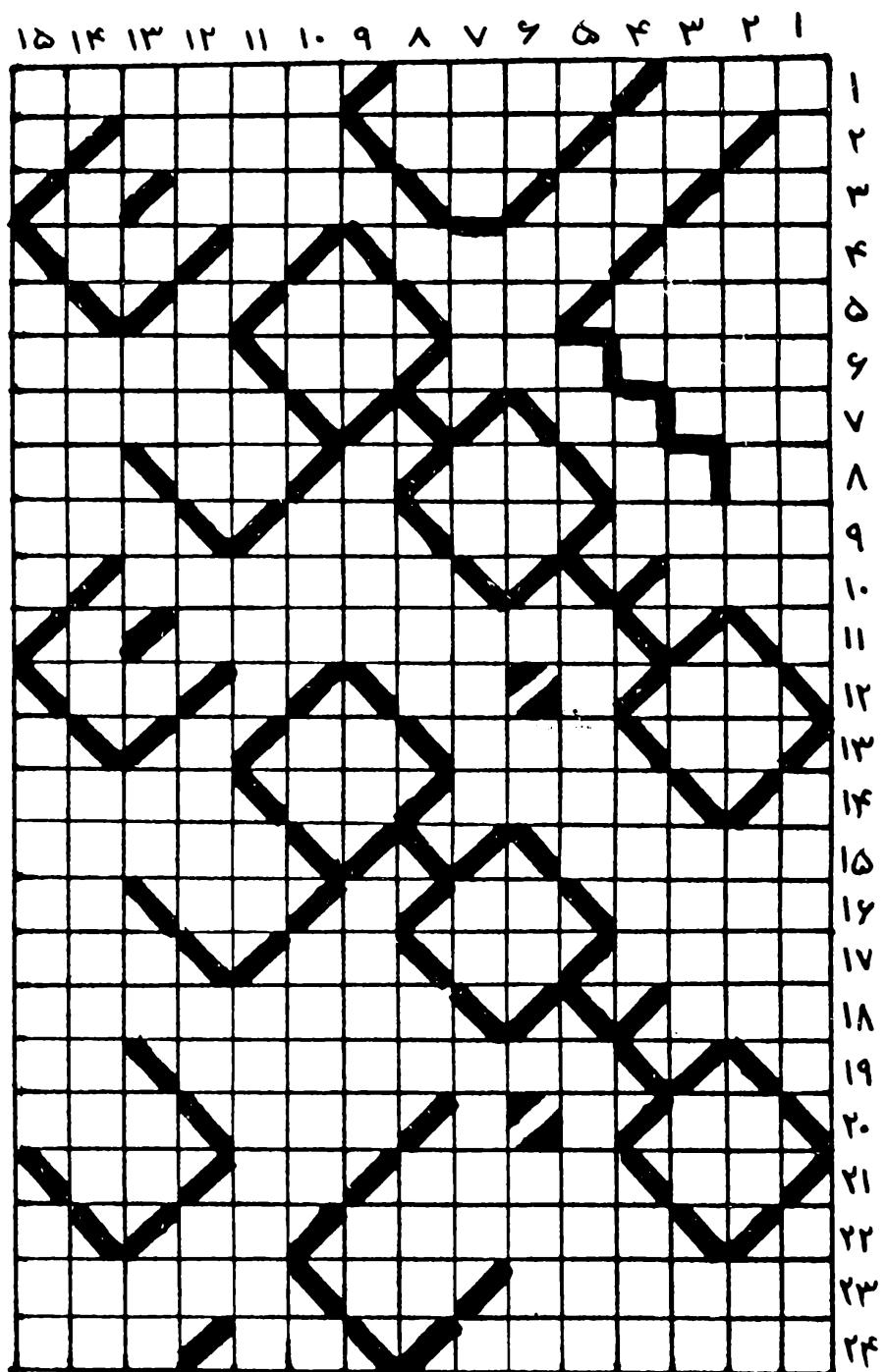
«اسامی برنده گان جدول شماره ۶» :

به جهت استقبال زیاد خواننده گان خوبیمان از جدول، قرار شد که به جای سه نفر، ده نفر را به قید قرعه، برنده اعلام کنیم و از این پس نیز همین رویه را ادامه خواهیم داد.

برند گان جدول شماره ۶ ما، عبارتند از :

- ۱ - تهران - «فاطمه رضایی»
- ۲ - تهران - «سید رضا موسوی»
- ۳ - تهران - «سعید اژدهی»
- ۴ - یزد - «حمید اسلامیان»
- ۵ - سبزوار - «الهام شمس حمید»
- ۶ - کرمانشاه - «ناصر قبادی»
- ۷ - اهواز - «سارا طاهری‌نیا»
- ۸ - بوشهر - «اسکندر شیخ زاده»
- ۹ - شیراز - «پروین فلاحت»
- ۱۰ - کانادا - «غلامحسین حسن نیا»

۸ - واحد پول «اکیراکوروساوا»  
 - نشانه - تکرار یک حرف - قرار  
 است بنیاد مستضعفان آن را  
 مونتاز کند ۹ - اهل سیاست هم  
 دارند - از اجزای تفنگ - گمان  
 - همسر «ویس» - به این  
 می گویند که دیوار بشنود  
 ۱۰ - کشور فیلها - خدا - مرفوع  
 ساختن - زیرپامانده - آن که در  
 شب جایی را نبیند ۱۱ - دردنگ  
 - دست انداز شعراء - طایفه  
 - یازده - از بازیهای سیزده بدر  
 ۱۲ - باحرارت - از مکیدنی‌ها  
 - «بلد» بی کله - بانظم و ترتیب  
 - بن - پلک دندان ۱۳ - عدماه  
 - پهلوان - خدای سنگی - سیل  
 بی پایان - سیاهی قلب - خاشاک  
 - اشاره به دور ۱۴ - سار  
 پرید .. سرد شد - یاری دهنده  
 - عامل وراثت - یخچال مصوّر  
 - از دادنی‌ها ۱۵ - با این که باریک  
 است، بعضی‌ها توی آن می‌روند  
 - سال این حیوان تمام شد - از  
 بازیهای سیزده بدر - تا چیزی  
 تویش هست عزیز است.



از سال ۱۳۷۱

**«ماهنشمه گل آقا»**

اول هر ماه منتشر می‌شود.  
 شماره آینده «ماهنشمه گل آقا» را  
 روز اول اردیبهشت ۱۳۷۱  
 از روزنامه فروشیها بخواهید.  
**«گل آقا»**  
 هر هفته و هر ماه!

- ورقه آزادی اسکناس - از  
 اجزاء هفت سین - آزاده - عدد  
 یازده ۲ .. «لقب» ناقص  
 - سرهنگ خارجی - بعضی‌ها از  
 آن کوه درست می‌کنند - کت و  
 شلوار پرنده - بازارگان - خرس  
 آسمانی - ظاهر ساختن خلاف  
 آن چه که در دل باشد ۴ - ترمذ  
 دستی الاغ - کار علیمردان خان  
 - کهکشان نیمه کاره - پدربزرگ

- چاقو - خرقه ۵ - می‌کشند تا  
 خطاط شوند! - در ستون سه  
 شاخه‌ای دنبال آن بگردید - از  
 شهرهای آلوده دنیا - به ترکی  
 «نمیشه» ۶ - گل سرسبد اعداد  
 - پرستار - نیمه بدن - کله - از  
 زدنیها - شلوار یک تکه  
 ۷ - پدربزرگ بشقاب - انتها  
 - خوب نیست - آدم کامپیوترا  
 - از خانواده جن - لباس دریا

این است که نمی‌داند این اسم این مجموعه را چه بگذارد. و مقامات شهرداری نامگذاری برای این مجموعه را به مسابقه گذاشته‌اند، که هر کس بهترین اسم را پیشنهاد کند، جایزه بگیرد و جایزه نفر اول هم از قرار معلوم، سه عدد سکه بهار آزادی است.»

\* \* \*

بالاخره وسط حرف آقا‌هادی دویدم؛ البته

قصیر نداشتم چون دیدم یک آگهی یک صفحه‌ای را کم کم صد صفحه می‌کند. گفتم: «هادی جان، با توضیحاتی که جناب عالی دادی، فکر می‌کنم با هنرنمایی‌های دستگاه شهرداری، باید این اسم این مجموعه را هنر هفتاد و هفتم بگذارند.» آقا‌هادی گفت: «چرا هنر هفتاد و هفتم؟ مگر هفتاد و شش هنر قبلی را شناخته‌اند؟» گفتم: «نه... بابا! ولی تا این مجموعه ساخته بشود، هنرهای بین هنر هفتم و هفتاد و هفتم هم کشف می‌شوند!» آقا‌هادی گفت: «ممکن است با این پیشنهاد، ما جایزه را ببریم ولی بندۀ پیشنهاد دیگری دارم.» گفتم: «چه پیشنهادی؟» گفت: «دادستان دوغ سپهسالاری را شنیده‌ای؟» گفت: «نه.» آقا‌هادی سینه را صاف کرد و گفت: «در زمان سپهسالار، در میدان توپخانه، شخصی به نام «عباس آقا» مغازه دوغ فروشی بزرگی داشت که به مردم خسته و تشنگ، یک لیوان بزرگ دوغ اعلا را به قیمت یک پول (یعنی یک چهل ریال) می‌فروخت و «دوغ عباس آقایی» شهره خاص و عام بود، ولی مردم پر ادعای آن روزگار به سپهسالار شکایت کردند که این دوغ فروش بی‌انصاف است. سپهسالار هم دوغ فروش را شلاق زد و بالاخره قرار براین شد که هر ۲ لیوان دوغ را به قیمت یک پول بفروشد. دوغ فروش بیچاره، هرچه حساب کرد، دید خرج و دخل نمی‌کند. ناچار برای خرج و دخل کردن، آب داخل دوغ را دوبرابر کرد. تنها مشکلی که وجود داشت این بود که عکس العمل مردم در مقابل این دوغ آبکی چه خواهد بود و او با غرولند مردم چه باید بکند. وقتی اطرافیان دوغ فروش، او را متوجه این امر کردند، گفت: «من خودم فکر همه چیز را کرده‌ام.» گفتند: «چطور؟» گفت: «اسم دوغ را می‌گذارم «دوغ سپهسالاری» گفتند: «چرا

## ماجراهای آقا‌هادی

### هنر هفتاد و هفتم

«بلبل گویا»



دیروز از ساعت شش صبح تا سه بعد از ظهر در صف گوشت یخ زده به دعا گویی مشغول بودم و آخر سرهم دست از پا درازتر به خانه برگشتم. وقتی وارد خانه شدم، آقا‌هادی مثل شاخ شمشاد در انتظارم بود و یک شماره روزنامه خبری هم دستش بود. گفت: «روزنامه امروز را خوانده‌ای؟» گفتم: «نه... روزنامه برای کسانی خوب است که سیاستمدار باشند.» گفت: «قصیر بندۀ است که آقا خدمت می‌کنم، خواستم سه عدد سکه بهار آزادی مفت و مسلم توی جیب همیشه خالی جناب عالی سرازیر کنم، تازه یک چیزی هم بدھکار شدم.» گفتم: «برادر، چراغی که به منزل روایست، به مسجد حرام است!» گفت: «وجدانه جدی می‌گوییم. یک مسابقه گذاشته‌اند با سه عدد سکه بهار آزادی! خواستم عقلمنان را روی هم بگذاریم، شاید برنده شویم.» بعد توضیع داد که: این مسابقه از طرف شهرداری مطرح شده، قرار است که یک محلی را در حدود میدان آزادی بسازند، البته آگهی را خودت با دقت بخوان ولی نوشته‌اند که این محل هم ترمیمال است و هم نیست. هم ماشین در آن پارک می‌کنند، هم نمی‌کنند. هم پول می‌گیرند، هم نمی‌گیرند. هم می‌توانید ماشین خود را دو سه فرسخ جلوتر پارک کنید و برگردید و ببینید که از ماشین‌تان خبری نیست. هم فروشگاه دارد و هم نمایشگاه (و طبعاً هم زایشگاه و هم پالایشگاه!) هم دفتر پست و تلگراف و هم محل تحويل کوپن و هم احتمالاً مرکزی برای خرید و فروش کوپن و تبدیل ارز... در هر حال چنین مجموعه‌ای قرار است بسازند ولی «شهردارخانه»، تنها با یک مشکل روبرو شده و آن

## گفتگوی دیپلماتیک !

گفتم : وجود پژوههای ۴۰۵ و رنوهای ۲۱ به معنای چیست ؟  
 گفت : بهینه سازی صنعتی با استفاده از حل اختلافات مالی !  
 گفتم : ناسراهای مطبوعات فرانسه در راستای چیست ؟  
 گفت : بر هم زدن روابط دیپلماتیک با استفاده از ترور سیاسی !  
 گفتم : سفر آینده میتران برای چیست ؟  
 گفت : تجدید روابط و مذاکرات اساسی !  
 گفتم : نقش وزارت خارجه چیست ؟  
 گفت : حفظ دیپلماسی !

«عطارباشی»

## پیشنهاد ! «اجل معلق»

ایران پانصد دستگاه اتوبوس و مینی بوس به شوروی و چین صادر می‌کند. چون این اتوبوس و مینی بوسها، قاعده‌تاً بایستی از شهرهای مختلف ایران بگذرند تا به مقصد برسند. به دست اندر کاران پیشنهاد می‌کنیم تا هرمسیری که این وسایل نقلیه می‌روند، تعدادی از مسافران سرگردان شهری و بین شهری را تا هر کجا که می‌توانند، با خودشان ببرند. ثواب دارد !

## خاک رویه (خاکرویه) «شادی».

چون در زبان فارسی، «روب» به معنای رُفتن، جمع آوری و برداشت می‌باشد و از طرفی اخیراً به طور مداوم و هر روزه شاهد اخبار مربوط به سلعیده شدن زمین‌هایی از قبیل «پیست آبعلی» از طرف عده‌ای از زمین‌خواران و به تصرف در آمدن تعداد زیادی ده و آبادی توسط عده‌ای دیگر به نام «خان» و «ملأک» در روزنامه‌ها می‌باشیم، پیشنهاد می‌کنیم از این پس افراد نامبرده بالا را «خاکرویه» بنامند که همان زمین خوار باشد !

سپهسالاری ؟ ! » گفت : «برای این که هر چه مردم بخواهند به من دعای خیر کنند، به جای من به جان سپهسالار دعا می‌کنند و این همه دعا و رحمت نصیب او می‌شود ! ... گفتم : «آقا هادی، هنوز هم مقصودت را نفهمیده‌ام.» گفت : «چه طور نفهمیدی پدر جان ؟ ! مقصودم این است که اسم این مجموعه را هم بگذارند «مجموعه شهرداری ! !»

\* \* \*

در هر حال، بنده هنوز هم روی «هنر هفتاد و هفتم» خودم اصرار دارم و آقا هادی روی «مجموعه شهرداری». . . چه می‌دانم ؟ شاید اسمهای بهتری به نظر خوانندگان برسد که ارش صد سکه بهار آزادی داشته باشد !

«حفاری‌های شرکت گاز و آهسته کار کردن این شرکت مردم را به ستوه آورده است.»

- کیهان



- امشب صدای تیشه از تو کوچه نیامد  
 شاید که شرکت گاز در خواب رفته باشد !

«هر کودک جهان سومی از زمانی که به دنیا می‌آید ۳۰۰ دلار بدھکار است.» - کیهان

- مژده... جمیا ۰۰۰ دلار بدھکار شدی!



تا پایان برنامه پنج ساله دوم کمبودهای هنری کشور رفع می‌شود.» - جراید



- این هنرمند بیچاره متظر چیه؟  
- منتظر پایان برنامه ۵ ساله دوم!

تبیز - «خوش خبر چرندباف»

### سلمانی محله



سلمانی محله که نامش نمی‌برم  
گویم تورا که دوش، چه آورد بر سرم  
اول گرفت موی مرا، مثل پشم بز  
بعداً به خنده گفت: «چه فرمی در آورم؟»  
گفتم: «تو کاردانی و وارد به کار خویش  
طوری بزن سرم، که نسازی مکذرم»  
گفتا که: «من فلانم و بهمان و ماهرم  
استاد بی نظیرم و مردی هنرورم  
آبی در این میانه اگر باشد ای رفیق  
معلوم می‌شود که نهنگی شناورم»  
گفت این مزخرفات و خیال نمود تخت  
اما چه‌ها بگفت و چه‌ها شد مقدرم  
با یک تلمبه آب، سرم را نمود خیس  
طوری که توی آینه دیدم چو عنترم  
آن گه به دست و شانه بدبو و چرکی اش  
ژولیده ساخت، خرمن موی معطرم  
گفتم اگر به خانه روم با چنین سری  
صد لنگه کفش می‌خورم از دست همسرم  
می‌خواستم ز شدت ناراحتی ز جای  
بر پای خیزم و پدرش را در آورم  
اما چه سود موی من از دست رفته بود  
گفتم که فرض می‌کنم اینک چندرم  
یا بوده است فی المثل از بد و کودکی  
نور افکنی قوی، سر طاس و منورم  
اما به پانخاسته از روی صندلی  
خندید و گفت: «به به» و پنداشت من خرم!  
آنک به خنده گفت که از حیث فرم مو  
هم تیپ و همطراز آمیز مش غضنفرم  
گفتم که دم نداشت خر ماز کرگی  
مزدت بگیر و دست بدار از سر گرم

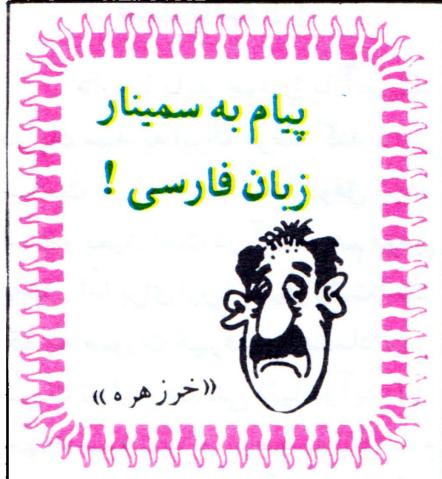
\* \* \*

القصه آن چنان شده بودم که تا دو ماه  
خندید، هر کسی که گذشت از برابرم  
موهای نازنینِ مرا پله پله کرد  
مانند جوجه تیغی خشکیده شد سرم!



## خوک وحشی !

«دستپاچه»



- حالا اگر خوک وحشی حمله کرد، چی ؟ !
- بهترین راه این است که فرار کنی !
- اگر نشد و یا خوک به ما رسید، چی ؟
- بهتر است خودت را جایی پنهان کنی تا نبینند !
- اگر دید، چی ؟ !
- از درخت بلندی بروی بالا، تا دستش به تو نرسد !
- اگر درخت نبود، چی ؟
- چهل هزار تومان جریمه در نظر می گیری، با چوب توی فرق خوک وحشی می کوبی و یا تیری به طرفش شلیک می کنی تا جا به جا نفله شود !
- حالا نمی شود این چهل هزار تومان جریمه را ندهیم ؟ !
- می شود، ولی شامل حال تو نمی شود !
- چرا ؟
- از «اداره حفاظت محیط زیست استان فارس» بپرس !
- حالا نمی شود تو جواب سؤال ما را بدھی ؟
- می شود ! محیط زیست فارس اعلام کرده که برای اقلیت‌های مذهبی شناخته شده در قانون اساسی، پروانه شکار خوک وحشی صادر می کند؛ لذا اقلیت‌ها با ارائه معرفی نامه کلیسا و انجمن‌های مربوطه، می‌توانند به اداره محیط زیست مراجعه کنند و پروانه شکار خوک وحشی دریافت دارند ! ببینم، تو که از اقلیت‌های مذهبی نیستی ؟ !
- نخیر، ولی می خواستم بپرسم مگر اقلیت‌های مذهبی استان فارس چند نفر شکارچی خوک وحشی دارند که محیط زیست استان فارس، می خواهد برایشان پروانه شکار صادر کند ؟ !
- فضولی اینها دیگر به تو نیامده ! محیط زیست استان فارس لابد همه کارها و وظایفش را انجام داده، فقط پروانه شکار خوک وحشی برای اقلیت‌های مذهبی صادر کردنش باقی مانده بوده، که این کار را هم انجام می دهد تا به وظایفش کاملاً عمل کرده باشد !

به مناسبت برگزاری دوین سینار زبان فارسی در پاکستان، پیامی از سوی جمیع از نویسندها جراید و خبرنگاران خبرگزاری‌ها به این سینار فرستاده شد، که متن آن به این شرح است :

«تشکیل سینار زبان فارسی را که نوعی مقابله تنگاتنگ با خودباختگی فرهنگی و مقاومت در برابر لشکرکشی و هجوم همه جانبه و سازماندهی شده غرب می‌باشد، تبریک عرض می‌نماییم و از این که سینار موفق گردیده است مطالب جالبی ارائه نماید، تشکر نموده، از جمیع دست گشت و گردید» و «نمود» و «نمی‌باشد» و «نمی‌نماییم» و امثالهم ناگفته پیداست که این کلمات، از ضروریات زبان فارسی می‌باشد و لازم نمی‌باشد از واژه‌های بیگانه به جای آنها استفاده نماییم ! زیاده عرضی نمی‌باشد به جز گشت و گردید و گردیدن، و ایضاً می‌باشد و نمود و نمودن !

## سبدیات !

«اروپا باید خود را با آمریکا در یک سبد به ایران عرضه کند ! این سیاست در ده سال گذشته موفق نبوده است و بعید است در آینده هم موفق باشد. اما برای اروپا بسیار رشت است که به صورت غیرقابل اعتمادترین شریک تجاری صنعتی دنیا درآید(!) جهان سوم باید باتوجه به این عدم اختیار و قدرت تصمیم‌گیری، به فکر منابع قابل اعتمادتری در شرق و آسیا باشد.

دکتر لاریجانی -

مکتب سیاسی هفته،

روزنامه اطلاعات  
- من هم با شما کاملاً موافقم

که اروپا باید به صورت غیرقابل اعتمادترین قدرت تصمیم‌گیری و موفق و بعید در آینده باشد ! سبد اروپا با محتویات آمریکا در ده سال گذشته موفق نبوده است، و لذا کشورهای جهان سوم باید به فکر منابع قابل اعتمادتری در شرق و آسیا و مهمتر از آن به فکر تربیت مفسران سیاسی قویتری در کشورشان باشند، تا لااقل تحصیلکردگان و روشنفکران حرف‌هایشان را بفهمند، عوام که جای خود دارند !

«دکتر آقابهروز لالاجانی»

## گدای سطح بالا !

خانمهای، آقایونا ! شمارا به خدا، ۲۰ تومان به من کمک کنید . به خدا هنوز به اندازه کرایه آزانسی که دادم صبح مرا آورد تا اینجا، کار نکرده‌ام !

«حسین آقا»

## پیشنهاد !

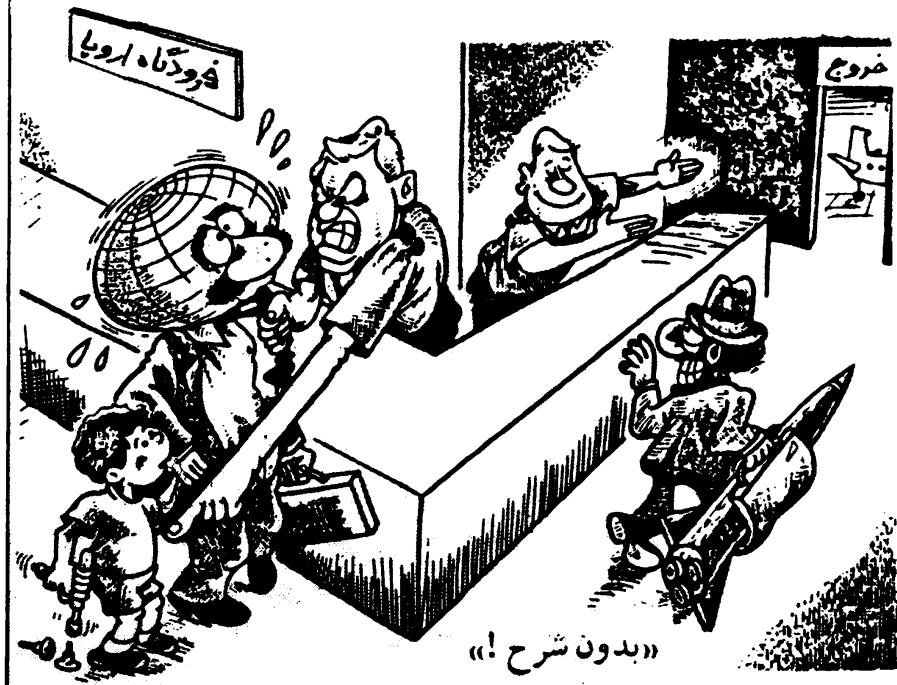
«حاج بادومی»

بوق زدن، اسکورت با موتورسیکلت و فیلمبرداری از مراسم عروسی در خیابانها ممنوع شده است و اداره اماکن ناحیه انتظامی تهران بزرگ، اعلام کرده است : «تالارهای عقد و عروسی بدون مجوز این اداره، حق انقاد قرار داد با صاحبان عروسی را ندارند !» ازدواج خود به خود برای بسیاری زوج‌های جوان، مسئله‌ای غم انگیز است، و تنها موضوعی که تاکنون توانسته بود مقداری در غم زدایی ! آنان مفید و مؤثر واقع شود، بوق زدن اتومبیل‌های عروس و داماد و مشایعت کنندگان بود، که آن هم این روزها قدغن شده است ! به عقیده بند، برای این که مشکل ایجاد مزاهمت اتومبیل‌های عروس و داماد برای مردم حل شود و در ضمن بستگان آنان نیز به یک رسم اصیل باستانی(!) عمل کرده، با بوق زدن‌های ممتد، مراسم عروسی را جشن بگیرند، پیشنهاد می‌شود مراکز مختلفی شبیه میادین میوه و ترهبار، در نقاط مختلف شهر - و ترجیحاً خارج از شهر ! - در نظر گرفته شود، تا اتومبیل‌های عروسی به آن جا رفته، هر یک در ازای پرداخت دویست تومان خودبیاری(!)، در محل مزبور آنقدر بوق بزنند تا از خستگی، یک گوشه‌ای بیفتند و بیهوش شوند ! برای رعایت عدالت، لازم است از اتومبیل‌های ۴ سیلندر به بالا به طور تصاعدی خودبیاری دریافت شود، تا حقی از کسی زایل نگردد !

مکالم

الشوف

ASHARQ AL-AWSAT



چه مقدار آن به خارج صادر می‌گردد (نوع مرغوب و خندان) چه مقدارش (نامرغوب و گریان!) برای مصرف داخلی اختصاص پیدا می‌کند؟ اشخاص ضعیف یا مادران کم شیر که پزشک به آنان توصیه می‌کند «پسته خام میل کنید» اگر در آمد کل خانواده را به آجیل فروش سر گذرا تقدیم کنند، روزی چند پسته می‌توانند بخورند؟ از این پسته‌های نامرغوب که از کیلویی چهار صد تومان کمتر نیست (همان هجده تومانی‌های سابق!) چند تایش کرمو است، چند تایش سالم؟!

البته به موازات استخراج این آمارهای مهم (!) اطلاع از اعداد و ارقام دیگر چندان ضروری به نظر نمی‌رسد مثل آگاهی از آمار تولید نفت بر مبنای چند بشکه در هر ثانیه، قیمت هر بشکه به دلار، ذرآمد سرانه و نظایر آن که چون هیچ تأثیری در بهبود وضع اقتصادی یک جامعه ندارد، صلاح نیست آمار گران وقت گرانبهای خود را برای تهیه‌اش تلف کنند!

«بزودی ویدیوی جیبی جای ویدیوهای معمولی را خواهد گرفت.» - دانش و فن



## آمار دقیق! اهمیت

«دکتر م. پ.»

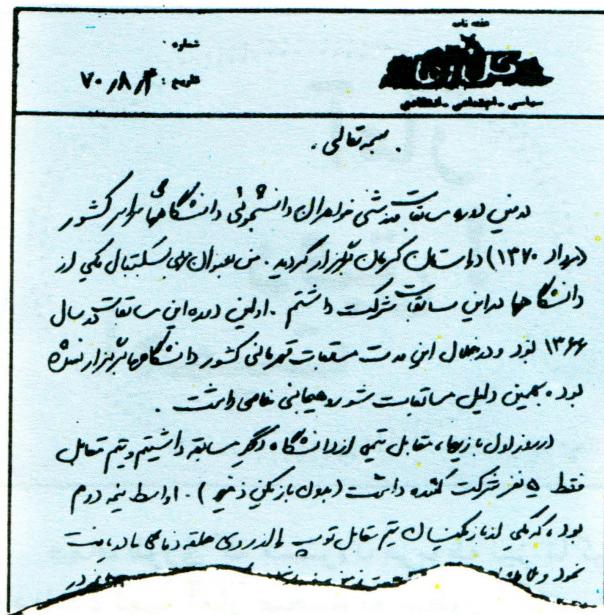
همان طوری که مسئولان مربوطه نیز تأکید کرده‌اند، تهیه آمار صحیح به منظور آگاهی از نیازهای یک جامعه ضروری می‌باشد، چون در غیر این صورت (یعنی نامشخص بودن حوانج) نمی‌توان نسبت به انجام خواسته‌های مردم اقدامات لازم به عمل آورد.

نائل آمدن به این امر حیاتی، هیچ راهی ندارد جز تشریک مساعی همگانی و دادن پاسخ صحیح به مأموران اداره آمار. کارشناسان این رشته باید به طور دقیق بدانند یک شهروند تهرانی یا شهرستانی، روزی چند بار به بقال سر کوچه‌شان مراجعه می‌کند تا ببیند پنیر کوپنی آورده است یا خیر؟!

تازه اگر آورده باشد (که بعيد است) در یک خانواده مثلاً پنج نفری، صد گرم پنیر چند روز دوام می‌آورد (!) اعضاء خانواده در هر لقمه چه مقدار پنیر می‌توانند به نان خود بمالند؟

همین خانواده محترم (!) اتومبیل شخصی دارند یا خیر، اگر دارند لاستیک ماشین آنها چقدر صاف است؟ کمی یا مثل کف پای شتر صاف صاف! به همین قیاس یک کارمند بازنیسته روزی چقدر حقوق دریافت می‌کند و با آن چه مقدار مواد کالری زا نظیر «خرما» می‌تواند بخرد؟ هر کدام از این خرمaha چنانچه از نوع نامرغوب باشد (رطب درجه یک کیلویی صد و هشتاد تومان است) اگر به عابرین تعارف شود، چه مقدار فاتحه اهل قبور خوانده خواهد شد؟

یا هر سال میزان پسته‌ای که در دامغان و رفسنجان و کرمان برداشت می‌شود، چقدر است؟



افسانه شمشکی  
مسئول انجمن و  
سرپرست هیئت اسکنی  
خواهران و  
سرپرست فوق برنامه  
دانشگاه الزهرا

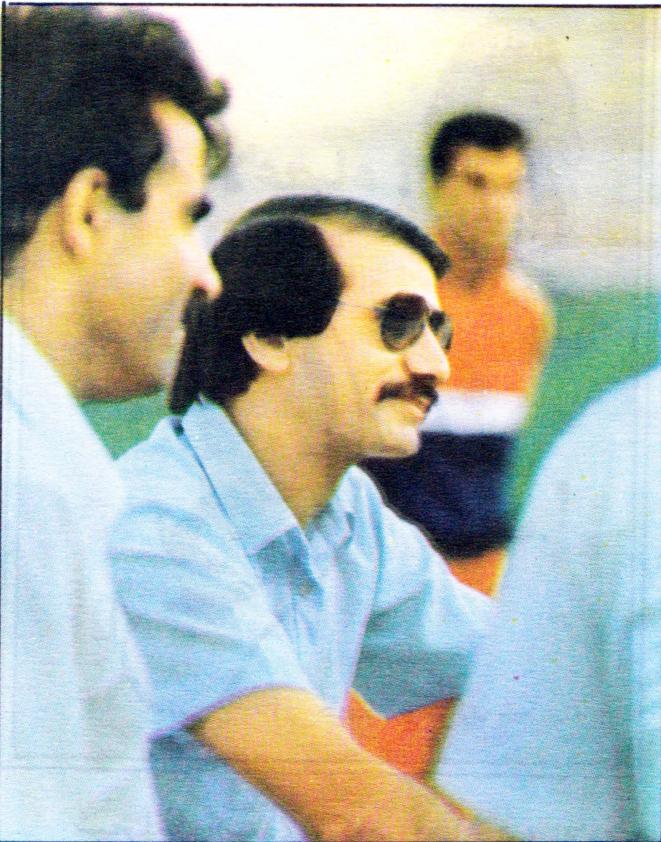


بسمه تعالى

دومین دوره مسابقات ورزشی خواهران  
دانشجویی دانشگاههای سراسر کشور  
(مرداد ۱۳۷۰) در استان کرمان برگزار گردید. من  
به عنوان مرتبی بسکتبال یکی از دانشگاهها در این  
مسابقات شرکت داشتم. اولین دوره این مسابقات  
در سال ۱۳۶۶ بود و در خلال این مدت، مسابقات  
قهرمانی کشور دانشگاهها برگزار نشده بود. به  
همین دلیل مسابقات شور و هیجانی خاصی داشت.

در روز اول بازیها، مقابل تیمی از دانشگاه دیگر مسابقه داشتیم و تیم مقابل فقط ۵ نفر شرکت کننده داشت (بدون بازیکن ذخیره). اواسط نیمه دوم بود، که یکی از بازیکنان تیم مقابل توب را از روی حلقه دفاعی ما دریافت نمود و بلافاصله با دریبل به سمت زمین خودشان حرکت کرد. جمعیت حاضر در سالن یک صد فریاد می‌زدند تا وی را آگاه نمایند. اما وی به تصور این که تماشاچیان در حال تشویق وی هستند، پس از هر دریبل نیم نگاهی به تماشاچیان می‌کرد و مسرور و خوشحال نزدیکتر می‌شد، فریادهای جمعیت و یاران هم تیمی اش بیشتر می‌شد، و در حالی که سالن یک پارچه تور و هیجان شده بود، به سمت حلقه خود شوت کرد و گل شد. سر و صداها پایان گرفت و او شاد و خوشحال به سمت یاران خود دوید.

«افسانہ شمشکی»



«به علت کمبود امکانات شهری تهران تسليم باران شد.» - ابرار



«بدون شرح !»

 سازمان اجتماعی - انتظامی	شماره : ۱۱۰ - ۵۷۰ روز
<p>در زمان رژیم گذشته درست سایه بزرگ بین المللی در افغانستان پروردت نزدیم گرفتار و در زمان ۱۰ سال در این سمت به تحریرت داشتند قبل از آن خبرنگاری و مکانیزم خبرگزاری را ایجاد کردند و این سیاست دلیلی به من اصح از مسیر روزنامه نه از من ملکی بوده است همین پیرامون که می‌دانم نه آنکه از این رویی فرمایه خلاصه هر روز خبرگزاری و مکانیزم زدن نه روزنامه هر روز آنرا برداشت به روز دهن با خوشی کن من قرار اول است المیک می‌بینیم را در روز ارتشک معلم این مشهد گذرانده از زیر مگر این فهم معلمی کی به هم دنیا خواهید شد آنهم با پیراهن هم می‌اراد ساده‌تر را آفرینید از این روزم آنها را بدینه را در زندگی مللی تکریم کرده بودند باید آنرا تسلیع بود مثمن از همه جا به خبر و حق آدم از این روزگار روزنامه نهاد در دست ایام مددخت و روزی بیکاری هم ابتداء و به تفسیر کردند مثمن مددخت حضرتم را که در این آثار حکی و حکمت من رضی آورد را کنایا تهران - صندوق پستی ۲۲۴۵/۲۲۴۶ - ۲۲۳۵۴۹</p>	
با احترام - تیمور غیاثی	

در زمان رژیم گذشته، در یک مسابقه بزرگ بین المللی در آفریقای جنوبی شرکت نمودم. اکثر قهرمانان بنام، در این مسابقات شرکت داشتند. قبل از مسابقه، خبرنگاران و عکاسان بازار گرمسی داشتند، دیدم که خیلی اصرار می‌ورزیدند که از من عکس بگیرند؛ آن هم با پیراهن گرمکن که آرم ایران رویش نوشته شده بود. خلاصه هر روز خبری و عکسی از من در روزنامه هر روز آنها بود. مسابقه شروع و من با خوش شانسی نفر اول تا ششم المپیک مونیخ را در پرش ارتفاع مغلوب کردم. این مسئله دیگر نورعلی نور گردید، چه عکس‌هایی به تمام دنیا مخابره شد؛ آن هم با پیراهن تیم ملی ایران.

می‌دانید چرا؟ آخر ایران رژیم آپارتاید را در سازمان ملل تحريم کرده بود و این برای آنها تبلیغ بود من هم از همه جا بی‌خبر، وقتی آمدیم ایران و آبروی رژیم رفته بود در دنیا.

تمام مقامات ورزشی به جان هم افتادند و همه تغییر کردند. من هم به مدت سه ماه محروم شدم فدای آنها ولی حرکت من باعث رفتن آبروی آنها شد!

با احترام - «تیمور غیاثی»

نتایج دودچراغ خوردن و استخوان خرد کردن خود را عرضه می کنیم یا حضرات عالی؟

از این بدتر، وضعیت خوانندگانی است که چون به شعر سعدی تمسک و تمثیل کرده ایم و در آن شعر، از «دهان» ذکری رفته است، خیال می کنند که بحث ما در باب دهان است! عجب...! یعنی آن گوش به آن گندگی که در عنوان مطلب نوشته ایم و نقش و تمثیل آن را نیز قلمی کرده ایم، یعنی کشک؟ آری! بحث ما در پیرامون «گوش» است. «در پیرامون» چه عرض کنم. فی الواقع در متن گوش است. خود گوش، مسطمع نظر ماست. منتهای مراتب، از باب نسبتی که «گوش» با «دروازه» دارد، بیت سعدی را شاهد مثال آوردیم.

آیا دروازه را با توجه به صورت وضعیت! گوش، طراحی و خلق و ابداع کرده اند؟ و هکذا «در» را؟ استبعادی ندارد که همین طور باشد. یعنی ما با همه تفاصیل و تجسسی که کردیم، نتوانستیم تقدّم و تأخیر در و دروازه را با گوش، تشخیص دهیم. آیا کسانی با عنایت به ساختمان و نهاد (Structure) در و دروازه بود که بعدها، یک گوششان را «در» کردند و یکی را «دروازه»؟ یا این که عوام الناس وقتی دیدند بعضی از ما بهتران، یک گوش خود را این جوری کردند و گوش دیگر را آن جوری، به صرافت موضوع افتادند و در و دروازه را ابداع کردند؟

بحث، تا مستوفی بشود، وقت زیادی می طلبد. درزش می گیریم. اما از این نکته نمی توانیم سرسری بگذریم که شاید یکی از اصلی ترین کاربرد گوش، در سوابق ایام، این بوده است که کسانی، زیر آن، یک حرفا یا بزند که اگر همان حرفها را به صورت دیگری می زندند، چه بسا دهانشان می چاید!

اگر می خواهید پی به وضعیت و ماهیت و ظاهر و باطن «گوش» ببرید، راهش این است که گوشتان، به نکار کسی و حرفی نباشد، جز ما و حرف و سخن ما. راستی اگر گوش در بدن انسان، طراحی و تعییه نشده بود، فردالهای سابق و خوانین سابق و اشراف سابق و اعیان سابق، حلقة غلامی خود را به کجای غلامبند می کردند؟ عرض کردیم که اگر می خواهید پی به ظاهر و

## معرفة الأعضاء !



گوش !



اثر خامه: «گردن شکسته»

شیخ اجل «سعدی» که بر فصاحت و بلاغتش نکته‌ای نتوان گرفت، در «بوستان» همیشه معطرش، بیتی دارد که ما آن را به خط نستعلیق خوش، برصفحه‌ای نگاشته و بر دیوار کتابخانه خویش افراده ایم. فرموده است:

«دروازه شهر می توان بست

نتوان دهن مخالفان بست.»

ابتدا به شعر سعدی، نه از این بات است که بخواهیم در طلیعه تحقیق خویش، دهان مخالفان را ببندیم و حسابشان را برسیم. البته چنین کاری، لازم - بل واجب - است. اما هر کاری، حایی دارد. ما داریم ثمره تحقیقات خود را به شما خوانندگان عزیز عرضه می کنیم. زدن پنبه مخالفان، با همه اهمیتی که دارد، فعلا مارا از بحث اصلی منصرف می کند. بدیهی است که ذکر اشعار شاعران سلف در هر تحقیقی، اسطقس آن را محکم و مستحکم می کند، ولو هیچ ربطی به اصل موضوع نداشته باشد. ما اشتباه می کنیم؟ عجب...! پس محققانی هم که همین جور الکی و کترهای در خلال تحقیق خود، اشعار شاعران را ذکر می کنند و ما کتب این عزیزان را به وجه رایج ابتدای نموده ایم، لابد اشتباه می کنند... بله؟

د، نشد! ما محقق هستیم یا شما؟ ما داریم

است که «عینک» در یک جایی بند باشد؟ بله؟ حال عرض می‌کنیم که گوش و دماغ، در این کار، مکمل یکدیگرند. عجبا...! یک عینک ناقابل، چند عضورا به کار می‌گیرد تا خودش را سرپا نگهادارد؟!

نکته آخر این که گوش را وابستگانی است که مشهورترین آنها، بنای گوش است. راستی این «بنای گوش» کجاست که این همه، موجب حواسپرتی شاعران شده است؟

این سوالی است که خود شاعران باید جواب بدهند. تحقیق ما یک پژوهش علمی است. جنبه ادبی قضیه هم البته به همین اندازه، مهم است. اما ما بنا نداریم در حیطه تخصص دیگران وارد شویم. همین قدر که کار خودمان را به نحو احسن انجام دهیم، کافی است. و «به نحو احسن» یعنی این که هیچ یک از دقایق بحث را فرونگذاریم. انصاف از شما توقع داریم. آیا ما بحث گوش را به نحو احسن به پایان نبردیم؟ نع؟ زهی بی‌انصافی!

### پاورقی :

(\*) - می‌بخشید. بس که گرم بحث درباره تعدادش شدیم، یادمان رفت که اسمش را ذکر کنیم. عیین ندارد. پاورقی را برای همین ابداع کرده‌اند که اگر چیزی در متن از خاطر محقق فوت شد، در پاورقی جبران کند به هر حال، منظور ما «گوش هوش» بود!

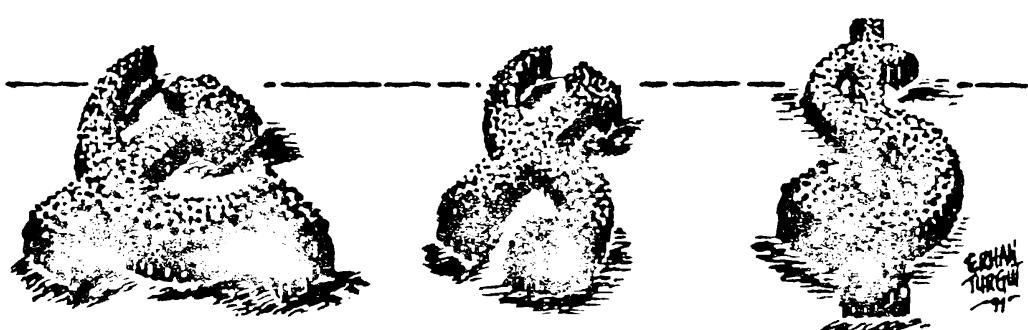
باطن گوش ببرید... یعنی یک گوش باطنی هم هست. بلى، هر انسانی دو جور گوش دارد. یک جفت گوش ظاهر که اگر کار بد کنید، آن را مالش می‌دهند و دیگر، یک جفت... (نه، مطمئن نیستیم که این یکی هم یک «جفت» باشد. شاید یک «فرد») باشد. ما که ندیده‌ایم و ندیده هم که نمی‌شود قضاوت کرد... بگذریم(\*) راست و دروغش گردن کسانی که تحقیق درباب گوش را قبل از ما آغاز کرده‌اند. اما از ذکر این نکته نمی‌توان - و نباید هم - صرفنظر کرد که شاید یک هدف از اهداف اختراع و ایجاد گوش، به عقیده همان محققان سلف، این بوده است که اگر کسی کاری کرد که یک کس دیگر خوش نیامد، آن کس دیگر بتواند لدی الاقتضا و عند اللزوم، به تناسب موضوع، گوش آن کس نخستین را، خیلی دقیق و طریف، ببرد و کف دستش بگذارد و غائله و قضیه را ختم به خیر کند. شاهان، حاکمان، کندحدایان و اشیاه آنان، در این فن، تخصصی بسزا و شهرتی به تمام داشته‌اند. بعضی از رفقا، دوستان، آشنايان و اشیاه اینان هم در بریدن گوش همگنان، چندان بی‌تبحر نبرده‌اند. اما آن کس که توان درک و دریافت دقایق بحث و سخن و تحقیق را داشته باشد، خواهد دانست که این دو کار را تا چه مایه، اختلاف است. یادتان هست که در تحقیق درباب «دماغ» عرض کردیم که شاید اصلی‌ترین کاربرد آن، این

## دنيا از نگاه دیگران

### Comment j'ai tenté d'acquérir un dollar

Les tribulations cocasses d'un journaliste soviétique qui (naïvement ?) veut acheter un dollar, un malheureux dollar, à Moscou, en empruntant la voie officielle du change...

E. Anissimov - Komsomolskaya Pravda (Moscou)



Dessin de Erhan Turgut

«گاز طبیعی ایران به وسیله خط لوله زیرآبی به یونان و ایتالیا صادر می‌شود.» - کیهان



### ای سمنو «مزاحم»

ای ز دوران کهن مانده به جا، ای سمنو  
گوییا خورده‌ای از آب بقا، ای سمنو  
من ندانم که تو اول ز کجا آمده‌ای  
می‌دروی باز ندانم به کجا، ای سمنو  
تخت جمشید و ستونها یاش ز پا افتادند  
تر همان طور بماندی سرپا، ای سمنو  
هیچ سالی، نشود بی رخ ماهت تحويل  
سال نورا تو دهی زیب و صفا، ای سمنو  
هفت سین ناقص و تحويل حمل بی ثمر است  
گر نباشی تو سر سفره ما، ای سمنو  
پدر و مادر من و آدم و حوا، زازل  
از تو خوردنده به عنوان غذا، ای سمنو  
توبی آن شیره گندم که شد از خوردن تو  
بوالبشر، رانده ز درگاه خدا، ای سمنو  
با وجودی که سیاهی تو، به پایت نرسند  
پشمک و نقل و گز و باقلوا، ای سمنو  
هر کسی خورد یک انگشت ز تو، بردارد  
از سر صدق، ده انگشت دعا، ای سمنو  
تا بود عیدی و تحويلی و رسم و روشنی  
باد این سنت دیرینه به جا، ای سمنو

پاتوی کفش مرحوم : «میم. امید»

### شعر گبرا !

«لحظه دیدار، نزدیک است  
باز من دیوانه‌ام، مستم»  
قبض برق خانه در دستم !  
رو به سوی بانک ملی - گوییا - هستم !  
\* \* \*  
های ی ی .... ای مردی که از آن سو، به سوی  
بنده می‌آیی  
هی ی ی ... مواطن باش  
قبض برق است این، نه دیک آش !  
این چندر نیست  
قصه گنجشک و کفتر نیست  
قبض آن برقی است، کو هر گز نمی‌آید  
یا که می‌آید ولی در ساعت موعد  
می‌گریزد زود !

\* \* \*  
های ! ای مأمور پشت میز  
ای که پول بی زبان را برای برق بی سامان  
از فضای جیب من می‌آوری بیران(!)  
عقبت حجم تو را این برق لاکردار می‌گیرد  
یا که می‌گیرد تو را، اشعاری از این دست !  
«لحظه دیدار، نزدیک است !»  
«گلباجی»

### دلسوزی ! «شهرام شهیدی»

«ما باید به قشر کم درآمد جامعه توجه بسیار  
کنیم.» - رئیس جمهور  
«از نمایشگاه پوشاك، قشر کم درآمد جامعه  
دیدار می‌کنند.» - «جراید» هنگام برگزاری  
نمایشگاه  
«میلیونها تن از نمایشگاه پوشاك دیدن  
کردند.» - «جراید» پس از پایان کار نمایشگاه  
نتیجه : میلیونها تن قشر کم درآمد در جامعه  
داریم و خود نمی‌دانیم. بیچاره دولت که باید به  
تمامشان توجه کند !

## قابل توجه شاغلام !

### استخدام آبدارچی

کارگاه تولیدی بیکنفر آبدارچی با سابقه کار و حداکثر سن ۴۵ سال نیازمند است. داوطلبین به نشانی کلومتر ۸ جاده مخصوص کجھ بلات از پارس خود را

اگر تابستان به تابستان بر تعداد دیپلمهای پشت کنکور مانده که وضع مالی پدرشان همانند وضع مالی مرحوم «اوناسیس» نیست تا در دانشگاههای آزاد ثبت نام نمایند، افزوده می‌شود جوانان بیکار باید این واقعیت را قبول کنند که اگر چنانچه در رشته‌ای تخصص داشتند، به فرض ممنوعیت استخدام در بخش عمومی (دولتی) لااقل دست و بالشان در شرکتهای وابسته به بخش خصوصی بند می‌شد.

نمونه‌هی و حاضر آن، آگهی قیچی شده پیوست که صاحب موسسه‌ای چندین هزار تومان حق آگهی داده است، فقط برای استخدام آبدارچی !

فرو کردن دو شاخه سیم سماور برقی توی پریز برق و دم کردن چای و ریختن دیشلمه به تعداد پرسنل شرکت و در انتهای شستن تعدادی استکان نعلبکی، حالا وای به این که آبدارچی مورد نظر همانند «شاغلام» در تفسیر وقایع سیاسی و امور مربوط به جغرافی و رشته تاریخ ادبیات تخصص هم داشته باشد و در غیاب گل آقا (یا محضر ایشان) با سیستم یکی به نعل، یکی به میخ چنان حرفاها بزند که نه سیخ بسوزد، نه کباب !

«م. گل گاوزبون»

### محال، محال نیست !

دانشمندان معتقدند امر محال، محال نیست. حال اگر شما توانستید با به هم مالیدن دو قالب صابون آتش روشن کنید، یک دوجین کبریت ایرانی که در آبدارخانه شاغلام بلا مصرف مانده، نزد ما جایزه دارید.

«میزان فقر سیاهپستان آمریکایی از حد گذشته است.»  
- ابرار



بیمار : خدا ایا خودت رحم کن، بازم با تکذیب شروع شد !

## ستاره !

متفسرانه چانه را روی  
دستها گذاشتند بود و چشمها را به  
دور دستها دوخته بود لب از لب  
باز نمی کرد.

پرسیدم : چه شده ؟ به چه  
فکر می کنی ؟

سری تکان داد و گفت :  
توی حل این معما مانده ام که با  
تغییرات حاصله در شوروی،  
تکلیف «ستاره سرخ» که  
بارزترین سمبول شوروی بود، چه  
می شود ؟

پوز خندی زدم و گفت :  
خیلی ساده است. ستاره  
پنج پرسرخ، به ستاره  
«شش پرزرد» تبدیل خواهد شد !  
ن - قارخلو»



## علی آباد کتول !

- کجا می روی ؟

- علی آباد کتول ! زیرا  
نه ویدیو دارم که تماشا کنم،  
نه تلویزیون برنامه جالبی دارد که  
سرگرم کند !

- حالا چرا علی آباد کتول ؟

- زیرا روزنامه

«جمهوری اسلامی» نوشته :  
برنامه های مبتذل (!)  
تلوزیون شوروی در  
علی آباد کتول مشاهده می شود،  
که باید یک فکری به حال آن کرد  
و با ایجاد پارازیت جلوی آن را  
گرفت ؟

«قطب الممالک»

شرمنده نشده باشیم. گفتم :

روزی دزدی وارد خانه  
«ملأ» شد. هر چه این طرف و  
آن طرف را گشت  
چیزی به درد خوری پیدا نکرد.  
موقعی که می خواست از خانه  
بیرون برود متوجه شد که کسی  
گوشه ای قایم شده، جلو رفت و با  
کمال تعجب دید خود ملا است.  
پرسید: ملأ، چرا اینجا قایم  
شده ای ؟ !

ملأ جواب داد : از  
خجالت، برادر ! خیلی خجالت  
کشیدم وقتی دیدم تو نتوانستی  
چیز با ارزشی برای بردن توی  
خانه من پیدا کنی !

حالا حکایت آن دو جوانی  
است که در روز روشن دست به  
دزدی زدند. بدون آن که بدانند  
طرف «کارمند» است و در کیف  
کارمند چیز دندان گیری پیدا  
نمی شود !

## دزد ناشی و کاهدان !

«ته تماری»

چند روز پیش، عیال بند  
مسیر همیشگی اش را که یکی از  
کوچه های روبروی جام جم است،  
به طرف اداره طی می کرد. توی  
کیف دستی اش مثل همیشه یک  
قابلمه غذا و مقداری خرت و  
پرت اداری گذاشتند. دو نفر  
جوان به او حمله کردند و کیف  
او را که فکر می کردند به علت  
قلمه بودن، داخلش پر از پول  
است قاپ زدند و برداشتند. همسر  
به خانه آمد. خیلی نراحت بود.  
گفتم : نراحت نباش و احتیاجی  
هم نیست به کلاتری برویم.  
لطیفه ای از ملانصر الدین برای او  
تعريف کردم که هم او نراحت  
نباشد و هم ما جلوی دزدها

«مدیر عامل توانیر گفت : میزان خاموشیها باز هم  
کاہش می یابد.» - رسالت

- قاه قاه قاه ... حرفاش بامزه تر  
از گل آقاست !



## مقایسه بی مقایسه!

اگر در محفلی صحبت از بالا بودن هزینه زندگی در خارج می شود، گوشی دستان باشد. حساب دخل و خرج آنها با ماجداست. مثلًا اگر در پاریس، یک هندوانه کوچک برای خریدار دو هزار تومان آب می خورد، تناول چنین میوه گرانی به پول مازور دارد، نه برای افرادی که در همان محیط کار می کنند و حقوق می گیرند. در این رابطه همکار از لندن برگشته ای، می گفت: به توصیه دوستان برای پایین آوردن میزان قند خون، نزد پزشک حاذق و چه بسا ناحاذقی رفتم و ایشان هم نسخه ای شامل چند قلم قرص و شربت و کپسول مرحمت فرمود که بعداً در داروخانه نزدیک هتل محل اقامت کاشف به عمل آمد بنده باید مبلغی حدود پنجاه هزار تومان بپردازم، و چون پرداخت اینگونه وجوهات برای ما ناگوار و اصلاً غیرممکن است از راهنمایی خواهش کردم با زبان انگلیسی سلیس برای متصدی داروخانه توضیح بدهد: ما با این پول در مملکتمان علاوه بر مخارج کفن و دفن، به بدرقه کنندگان تابوت، چلوکباب برگ هم می دهیم و تازه مبالغی هم برای ورثه باقی خواهد ماند!

«م. فضولباشی»

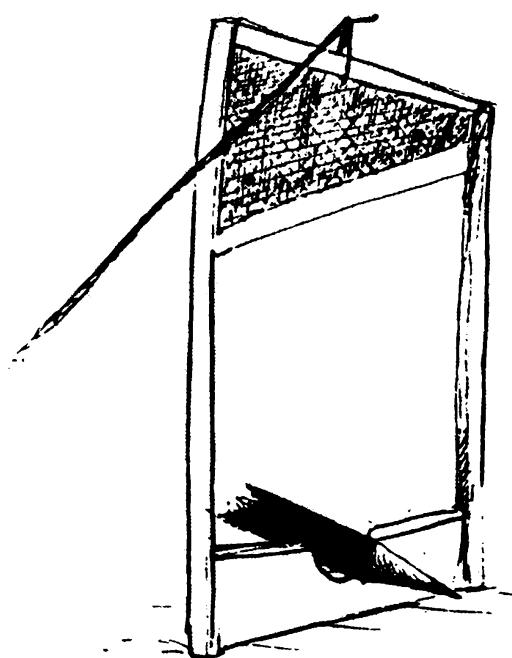


## ایران و افریقا!

رابطه تنگانگ با کشورهای افریقایی، معانن بیشماری دارد که یکی از آنها، اخبار گوناگونی است که در روزنامه ها چاپ می شود. اخیراً در یکی از همین روزنامه های یومیه، خبری بود به این مضمون: «شیرها در تانزانیا ۲۱ نفر را کشته و مجروح کردند.»

ملاحظه می فرمایید که در آفریقا، دهان و دندان شیرها باعث کشته و مجرروح شدن انسانها می شود و در ایران خودمان، قیمت های بدون سوبسید «شیر»، همین کار را با جیب آدمها می کند! «کاتب»

«بدون شرح!»



کل آغا

سیگار آمریکایی!



وارده :  
انتقاد از خود !

جناب گل آقا سلمه الله !  
مدیر کل صنایع برق و  
الکترونیک وزارت صنایع در  
گفتگو با روزنامه اطلاعات گفته  
است :

«عدم تحویل به موقع  
اعتبارات کارخانه‌ها از جانب  
بانک مرکزی و مسأله ضرورت  
جذب نقدینگی از سوی واحدهای  
تولیدی(!) یکی از موارد مؤثر در  
افزایش قیمت‌هاست. این مسأله  
هر چند تخلف است، ولی گریز  
ناپذیر است.»

لطفاً ارشاد بفرمایید که اگر  
واحدهای تولیدی وظیفه جذب  
نقدینگی را دارند، پس بانک  
مرکزی چه کاره است؟  
ثانیاً اگر مسئولی خود،  
شخصاً در مصاحبه با روزنامه  
اعتراف به تخلف کرد چه  
سازمانی یا ارگانی مسئول  
رسیدگی به آن است؟

«نکته بین»

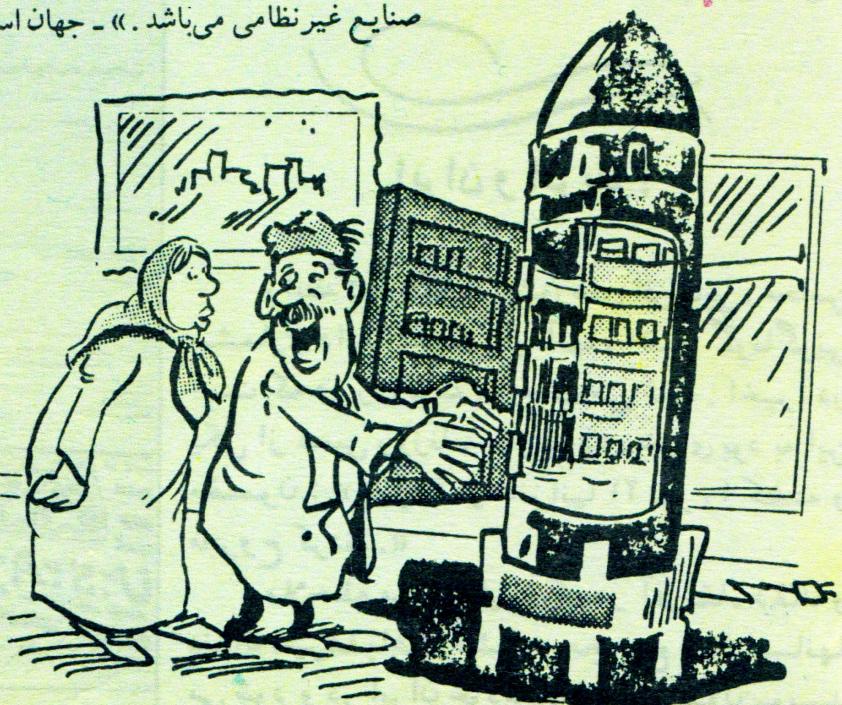
جواب :  
برادر نکته بین! اشتباه  
حضرت عالی این است که «انتقاد  
از خود» را «اعتراف به تخلف»  
می‌دانی! فلذاً، زیانت را گاز  
بگیر. مسئولان که تخلف  
نمی‌کنند!

طنز عاشقانه (!)

## اسکناس عصر

گشتی به حیله درد من، اشتیاق را  
دامن زدی شراره قهر و فراق را  
آمد رقیب نفله، نفاقی فکند و رفت  
افکنده‌ای به گردن من، این نفاق را  
تا من زبان به شکوه گشودم ز کار تو،  
کردی بهانه، حادثه و اتفاق را  
خوردی چلوکباب به کافه تو با رقیب  
من هم به قهوه خانه مکیدم سماق را  
دردا که بسی ریال، در این عصر اسکناس  
باید خورم ز غصه فلوس فراق را  
لعنث به اسکناس، که در جای من نشاند  
آن خیک کله طاس چپوک و چلاق را  
از من گذشت، شوهر همشیره را بگو  
باید کشد جفای چنین با جناق را!

«شوروی به سرعت مشغول تبدیل صنایع نظامی خود به  
صنایع غیرنظامی می‌باشد.» - جهان اسلام



- یخچاله! از یک موشک بالستیک ساخته شده!

ارزهای ناشناخته!

باید دانست که علاوه بر ارزهای شناخته شده مانند ارزهای تجاری - مسافرتی و رقابتی ارزهای ناشناخته دیگری هم هست که دو سه تا از آنها را فعلأً به شما معرفی می‌کنیم:

۱- ارز ندامتی : ارز  
ندامتی ارزی است که آدم  
به طمع گرانتر شدن ارز، دارو  
ندارش را بفروشد و ارز بخرد و  
برخلاف انتظار قیمت ارز ناگهان  
پایین باید و یا اصلاً دزد ناقلاً  
همه ارزاها را برباید و صاحب  
ارز را به ندامت و پشیمانی  
وادرد !

۲- ارز خجالتی : و آن  
ارزی است که وقتی آدم آن را با  
هزار امید و آرزو می خرد یک  
مرتبه متوجه می شود که ارزها  
تقلبی است و جناب فروشنده نیز  
پس از قالب کردن ارزها  
آب شده و به زمین  
فرورفته است. این جاست که  
خریدار بیچاره خجالت می کشد  
موضوع را حتی برای زن و  
بچه هایش تعریف کند چه رسد  
به دیگر ان !

۳- ارز قیامتی : و اما ارز  
قیامتی ارزی است که آدمهای  
مفلس و بی پول مانند کارمندان  
دولت، کارگران و معلمان باید تا  
قیامت در انتظار داشتن آن ارزها  
سماق بمحکم و آخر سرهم روی  
ماه ارز را نبینند. این ارز شامل  
تمام ارزها می شود از قبیل دلار و  
مارک و یوند وین و غیره !

عروسی!

— هر از چند گاهی ! شاهد برپایی جشن‌های عقد و عروسی تشریفاتی با صرف هزینه‌های گزار در بین ثروتمندان شهرمان هستیم. مهریه عروس خانم یک آپارتمان سه طبقه در خیابان میرداماد و ده میلیون تومان وجه نقد بوده، یک آینه شمعدان یک میلیون تومانی زینت بخش سفره عقد و یک سرویس طلای کارتیه هم زینت بخش عروس در مراسم عقد کنان بوده !

– چه می خوانی مرد ؟ اینها را از خودت در آورده ای ؟

- نخیر ! خبر صفحه دوم روزنامه جمهوری اسلامی را می خوانم !

- جالبه پس لطفاً بقیه مطلب را بخوان !

— چشم ! نوشه : «برگزاری این گونه جشنها در حالی که بسیاری از جوانان به خاطر عدم تأمین هزینه ازدواج و تهیه یک اتاق اجاره‌ای درمانده و مستأصل هستند و بالا جبار تجرد را انتخاب کرده‌اند، از عدم تأمین عدالت اجتماعی و فاصله زیاد طبقاتی در جامعه حکایت دارد».

— دیگر ہے؟

— این که عروس خانم دختری تحصیل کرده از یک خانواده متمول و مذهبی بوده و آقا داماد یک جوان کارخانه‌دار که تحصیلات متوسطه‌اش را تمام نکرده است!

— ببینم، اینها جزو آن ۴۰۰ خانواده‌ای نیستند که قرار است از آمریکا بازگردند؟

— نه، آنها پیش اینها لنگ می‌اندازند! اینها خیلی زرنگتر از آنها هستند که روند خارج! اینها... آنها...!

— این قدر اینها و آنها نکن! خرج کرده‌اند، خوب کاری  
کرده‌اند! مال خودشان را خرج کرده‌اند، از دیوار خانه بند و  
جنابعالی که بالا نرفته‌اند! روزنامه‌ها همین کارها را می‌کنند که  
خادمین! فرار می‌کنند، می‌دوند آمریکا و به جمع آن ۴۰۰ خانواده  
می‌پونندند دیگر!

«زمان در قفا»

نحو!

خیابان اذیقا - نرسیده به چهارراه مدرس دوی کلخانه .. شماره ۱۲+۱ کدپستی ۱۹۱۵۸ امور پر نامه ریزی و ارزیابی.

اداره روابط عمومی صدا و سیما و جمهوری اسلامی  
ایران

این را یک ملاحظاتی بفرمایید و ببینید اعتقاد به نحوست ۱۳  
کجاها رفته است ! «گدا گشنه !»

عسل !

یکی از روزنامه‌ها نوشته بود : «زنبور داران تالش امسال ۴۰۰ تن عسل تولید کردند.» ما تا به حال فکر می‌کردیم عسل را زنبور تولید می‌کند ولی گویا تا به حال اشتباه فکر می‌کردیم و تازه به این نکته مهم پی بردیم که عسل را زنبور داران تولید می‌کنند !

«ارابچی»

\* \* \*

ماهی !

گل آقا جان، دل ما شاد کردی  
میان خنده‌ها فریاد کردی  
کنار برج آزادی تهران  
هوای ماهی آزاد کردی !  
بابل - «میرزا کریمی»

\* \* \*

نفت !

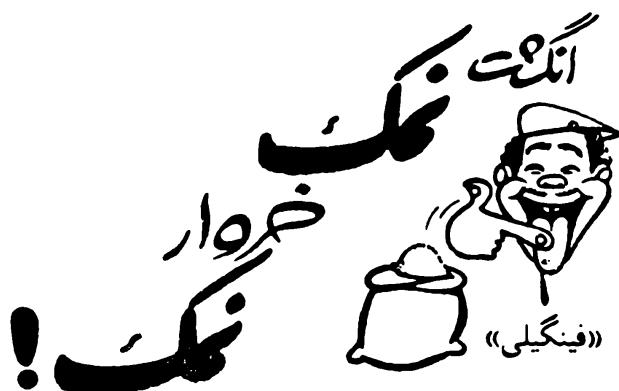
یکی مستضعف نالان در این دشت  
مگر پیدا نماید نفت، می‌گشت  
به او گفتم : کوپن بردار و زینجا  
برو از راه قزوین جانب رشت !  
«ن. کوتول»

\* \* \*

بیل کشاورز !

هستی تو یگانه دستگیرم

ای بیل دراز دسته من  
در جنگ غنا و فقر، هستی  
شمیزیر به گل نشسته من  
ای کاسه رزق و روزی من  
امید دل شکسته من  
تا سوی تو دست می‌درازم !  
از هر چه بجز تو بسی نیازم !  
مشهد - روستای زیمانی - «عباس سعیدی»



«فینگیلی»

درس عبرت !

ای تو شهرستانی خوب و عزیز  
صاحب آب و هرایی بس تمیز  
یک نظر کن سوی این تهران ما  
بر خیابان، کوچه و میدان ما  
بر هوای پر زدود و گرد آن  
بر درخت آن و برگ زرد آن  
بر ترافیک قاراشمیش نگر  
از جنویش تا به تجریش نگر  
پند گیر از شهر وند مبتلا  
داخل این قشقرق هر گز نیا !  
ر «ع.م. بخیرنیا»

\* \* \*

این کجا و آن کجا ؟ !

فرق برق آسمانی و برق زمینی در این است که  
در اولی ابتداء برقی می‌زند و بعد از آن صدای غرش  
رعد به گوش می‌رسد. ولی در دومی ابتداء برقی  
می‌زدود و بعد از آن صدای غروند افرادی که در  
تاریکی مانده‌اند به گوش می‌رسد !

«ترازو»

\* \* \*

تبلیغ کله پزانه !

این آگهی تبلیغاتی منظوم را بر دیوار یک  
کله‌پزی دیدم :  
یک «دست بز» دماغ پرور  
بهتر ز هزار پاچه خر  
«شادونه»

کار قاتل به دادگاه کشید  
چون به او نوبت دفاع رسید،  
گفت در دادگاه قاتل گُرد :  
گر نمی کشتمش، خودش می مُرد !  
«ح - محولاتی»

پنیرانه !

گرچه از وصل تو ناکامم ولیکن در خیال  
ما یه نور بصر، حظر روانی، ای پنیر !  
در بساط اغنية، ریگ ته جویی، ولی  
پیش ما بیچار گان، عنقا نشانی، ای پنیر !  
من زحرمان توبارم اشک حسرت همچوشمع  
تو چو برق نوبتی، چشمک زنانی، ای پنیر !  
گاه گاهی وعده وصل تو می آید به گوشی  
نام حلوا، کی کندشیرین، دهانی ؟ ای پنیر !  
شیراز - «م.ع. چلوس»

\* \* \*

زنگ بیداری !

جمعه گذشته به خانه دوستم رفته بودم. دیدم  
پرسش پای تلویزیون نشسته اما به جای نگاه کردن  
به آن دارد چرت می زند. گفتم : پسرت چرا این  
قدركسل است ؟ به جای این که برنامه های تلویزیون  
را نگاه کند، خوابیده ؟ !

گفت : تلویزیون دارد برنامه «زنگ بیداری»  
را نشان می دهد و آن قدر این برنامه جالب است که  
او به جای بیداری خوابش می گیرد !  
«گل مروارید»

\* \* \*

بهترین دفاع !

جاھلی گرد، کشت پیری را  
پیر درمانده فقیری را

«باید با ارباب رجوع مهریان تر رفتار شود.» - اطلاعات



کارمند :

چرا تعارف می کنید،  
بفرمایید هندونه !!

ماندنی و باور نکردنی که در فرهنگ هیج شهرستانی دیده نمی شود، برگزاری جلسه کنکور برای دانشجویان ... ببخشید، برای مستأجران و جماعت خانه به دوش می پاشد !

بدین ترتیب که مثلاً اگر برای یک واحد مسکونی، دو مستأجر با ودیعه برابر و اجاره یکسان و نفرات مساوی پدا شود، صاحب خانه افراد تحت تکفل مستأجر را از طریق «کنکور» انتخاب خواهد کرد !

بدین ترتیب که «مالک» در جایگاه خود جلوس می فرماید. مستأجر و خانواده اش همانند برده گانی که طبق روایت «مارکوپولو» در بازار شام از مقابل خریدار رژه می رفتهند، باید یکی یکی روی پنجه پا جلوی ارباب راه بروند و مدت زمان اقامتشان در دستشویی با ساعت مخصوص (کورنومتر) تایم گرفته خواهد شد (!) و بعد از شرکت در مصاحبه حضوری و خلاصه جمیع این نمرات با میزان آب مصرفی جهت شستن صورت و نمونه برداری از صدای سرفه ها و عطسه ها و دهن دره ! در قبول شدن آنها، همان اهمیتی را دارد که پاسخ صحیح تستهای کنکور توسط علاقمندان ورود به دانشگاه !

## فرهنگ مردم ! «گل مریم»

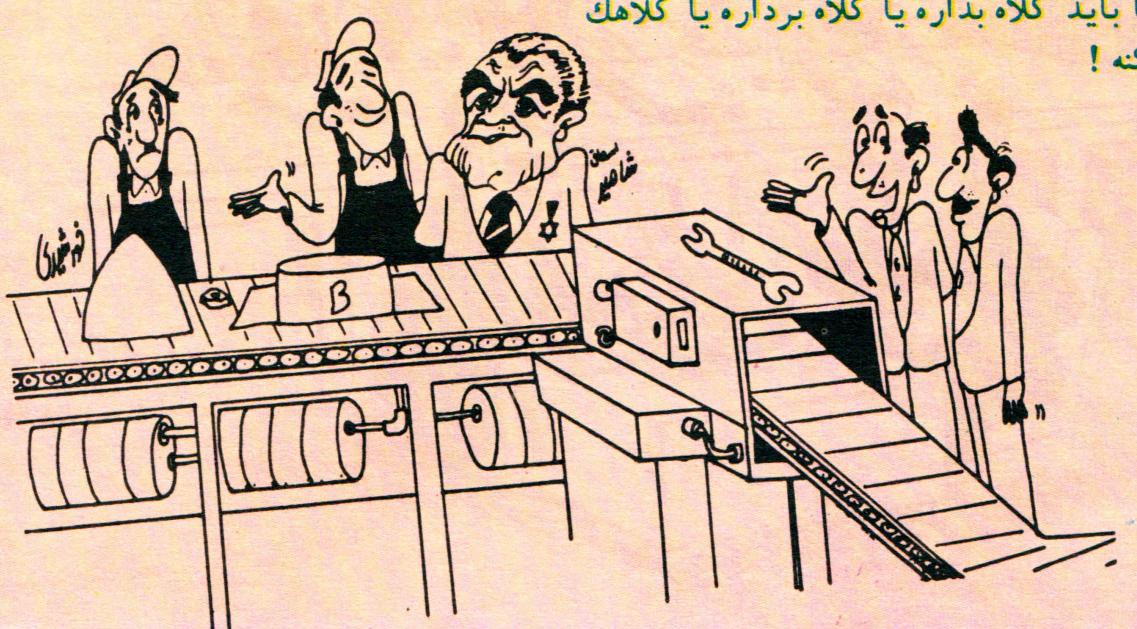
رادیو یا بنا به قولی «صدا» ساله است برنامه پر شنونده ای دارد تحت عنوان «فرهنگ مردم». این برنامه موزیکال، حول و حوش مراسم بومی در شهرستانها و ولایات دور می زند. از شیوه خواستگاری در جهرم و حنابندان در جیرفت گرفته تا آداب و رسوم حمام زایمان در اقلید فارس و ختنه سوران در چهار محال بختیاری و ... بدون این که هیچ اشاره ای به فرهنگ تهران نشینان داشته باشد؛ آن هم تهران پر نفوosi که قسمت اعظم جمعیت کل کشور در آن زندگی می کنند.

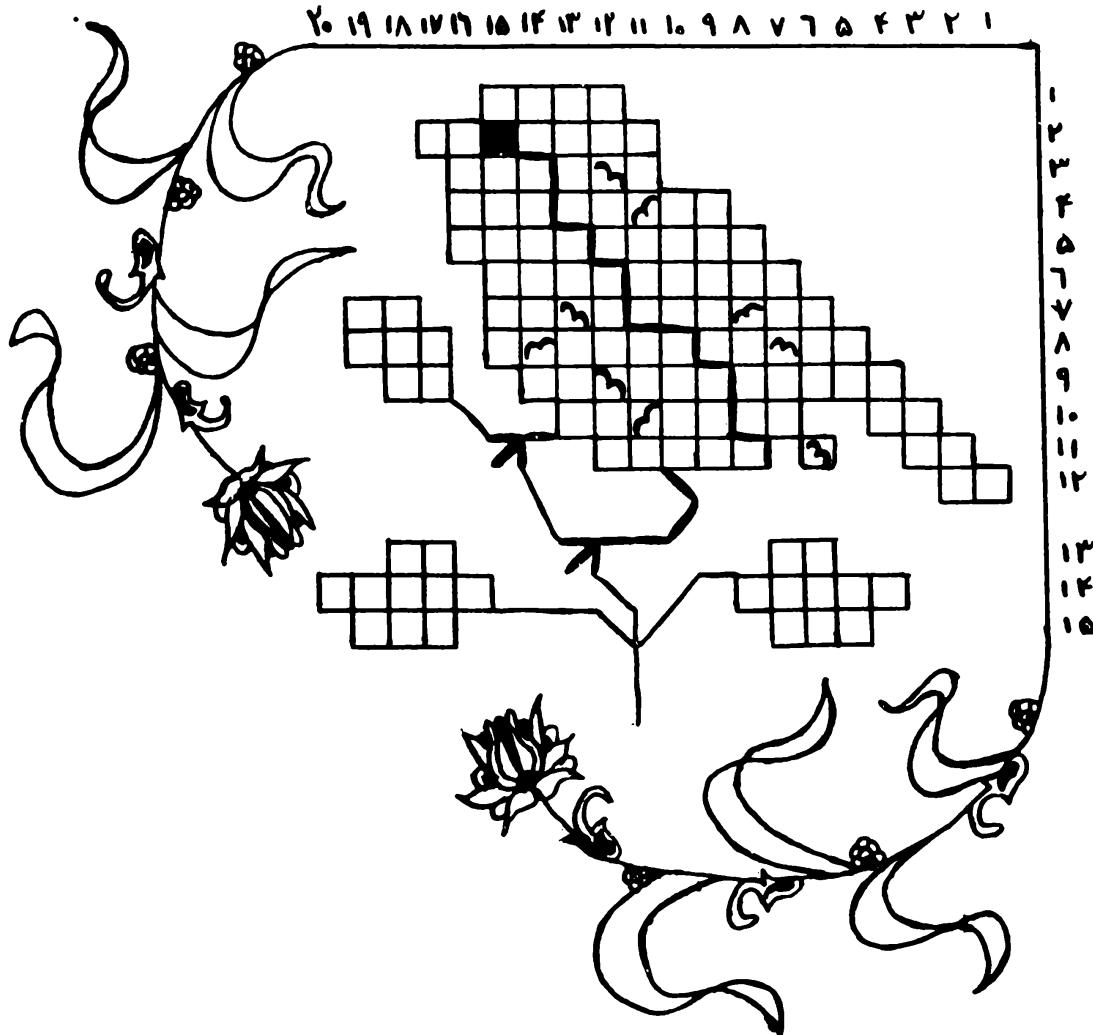
با شکوهترین مراسم در تهران بزرگ، نحوه «خواستگاری» است که نامزدها قبل از نشستن سفره عقد و سائیدن کله قند توسط زنان سفید بخت فامیل روی سر عروس و کاسب شدن عاقده، به علت پیدا نشدن مسکن، قولنامه را به هم می زندند و هر یک از طرفین طی مراسم با شکوهتری مجدداً به صف مجرد ها می پیوندد !

یکی دیگر از مراسم بسیار تماشایی و به یاد

«نیویورک تایمز اعلام کرد: اسرائیل به صدها کلاهک هسته ای مسلح شده است.» - ابرار

- این یار و مثل اینکه زندگی اش بدون کلاه پیش نمیره یا باید کلاه بذاره یا کلاه برداره یا کلاهک درست کنه !





«بهاره»

### ایستاده

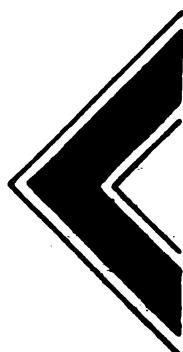
۱ - سر بی سر ۲ - کجاست به زبان عامیانه ۳ -  
 جگر سفید آن در بدن است ۴ - دمای بالای ۲۷  
 درجه بدن ۵ - طایفه‌ای در ایران - آواز دسته جمعی  
 ۶ - با همه میره‌ها نمی‌توان این کار را کرد - درس  
 کشیدنی ۷ - با برس قشویش می‌کنند - ضد  
 اشتباهی - بچه اسکناس ۸ - غذای بیمار -  
 کیوی خورها بیشتر دارند ! ۹ - فرچه دندان - هنوز  
 کتاب نشده ۱۰ - بابای قوری - پول هلموت کهل ۱۱ -  
 دل آزار کهنه - پایتخت فلاسفه - بعضی‌ها حتی در  
 بساطشان این را هم ندارند . ۱۲ - چاشنی غذا -  
 بخشی در تهران - مزاحم تابستانی - پول کشور  
 آفتاب تابان ۱۳ - لیوان‌تہ شکسته - سه کیلو - گروه  
 ورزشی ۱۴ - مادر ملک فهد - غرغر کبوتر ۱۵ - تنور  
 آسمانی ۱۶ - دوغ سفت ۱۷ - ابر زمینی - بچه زنبیل  
 ۱۸ - شاخه‌ای از دریا - بنز رستم ۱۹ - پرفسور  
 حیوانات - الفبای موسیقی

### نشسته

۱ - جدول را با این کلام شروع می‌کنیم . ۲ -  
 باد سر به زیر - من و تو ۳ - هنوز بخار نکرده ۴ -  
 نمک بی نون - ویتامین انعقاد خون - یارقزح ۵ -  
 داستان بی آغاز - مرتب نامرتب ۶ - تبادل افکار -  
 نقش دار شده ۷ - جهت - اشاره به نزدیک - شخص  
 ثالث - گوجه فرنگی له شده ۸ - می‌دهند و رسوا  
 می‌کنند - از زدنیها - در شانزده ایستاده پیدایش  
 کنید - میوه از ما بهتران ۹ - دکور نانوایی -  
 بعضی‌ها کوه را از آن می‌سازند - پهلوان - ضربه‌ای  
 با سر در فوتبال ۱۰ - پایان سیه‌اش، سپید است - یار  
 همیشگی قلوه - روی - دریای شاه حسین ۱۱ -  
 کشیدنی ارتجاعی - مالش بر دانش ۱۲ - بعضی‌ها  
 خیلی دارند ! ۱۳ - خاک کوزه گری - بالانشین بدن  
 ۱۴ - پارازیت معده - خنده کال ۱۵ - گله گوسفند -  
 صحرای پهناور

## تضادها

«ابوتراپ جلی»



گفتم : « حاجی ! من حرف تو را قبول دارم که  
گفته اند :

مرد باید که گیرد اندر گوش  
ورنوشته است پند بر دیوار  
اما جواب اهل و عیال را که از میان تمام  
داشتی های دنیا فقط اشتها را سالمی دارند، چه  
بدهم ؟ »

حاجی رمضان نگاه ترحم آمیزی به من کرد و  
گفت :

« ای گرفتار پای بند عیال  
دیگر آسودگی مبند خیال »  
از خیر « ماست » گذشم و با دل پر و کاسه  
خالی به طرف خانه راه افتادم و دیدم بندۀ زاده،  
محسن، با سنگ شیشه پنجره اسدخان، همسایه مان  
را شکسته و قشرقی راه انداخته است. اسدخان تا  
چشمش به من افتاد، اعتراض کنان گفت :

« هر که در خردیش ادب نکنند  
در بزرگی فلاخ ازو برخاست ! »

گفتم : « برادر جان ! شما عصبانی نشود، من  
خودم تنبیهش می کنم ». خنده تمخر آمیزی کرد و  
گفت :

« پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بداست  
تربيت نا اهل را چون گرد کان بر گند است ! »  
از حرف اسدخان خونم به جوش آمد و  
پر خاش کنان گفتم :

« آدم بیسواو ! مگر نشیده ای که گفته اند :  
سگ اصحاب کهف روزی چند  
پی نیکان گرفت و مردم شد ؟ »

آقارضا می گفت : به من طعنه می زند و  
ملامتم می کنند که چرا تمام کتب شعری را که طی  
سالیان دراز با هزار زحمت و قرض و قوله  
جمع آوری کرده بودم، همه را یکجا به قیمت  
کاغذ باطله به حاجی رمضان بقال فروخته ام تا  
در آنها پنیر لیقوان، فلفل زرد چوبه، سماق و  
نخودلو بیا بیچد و به مشتری بدهد ؟

آنها خبر ندارند که من در طول سالها، از  
دست این کتب چه کشیده ام، چه زجرها دیده ام و  
چه خون جگرها خورده ام ؟ همین یک هفته پیش بود  
که به دکان حاجی رمضان بقال رفته بودم تا دو کیلو  
ماست به طور « نسیه » از او بخرم. حاجی نگاه  
تحقیر آمیزی به من کرد و گفت : « برادر جان من !  
چو دخلت نیست، خرج آهسته تر کن  
که می خوانند ملاحان سرودی

اگر باران به کوهستان نبارد  
به سالی، دجله، گردد خشک رویی »  
عباس، شاگرد حاجی، حرفش را قطع کرد و  
گفت :

« شما چرا این حرف را می زنید ؟ مگر شاعر  
نگفته است :

بپوش و بنوش و ببخش و بده  
برای دگر روز، چیزی بنه »  
حاجی رمضان قیافه فیلسوفانه ای به خود گرفت  
و جواب داد : « پسر جان ! این حرف صحیحی  
است، ولی باید به اندازه نگه داشت که گفته اند :  
نه چندان بخور کز دهانت برآید  
نه چندان که از ضعف، جانت درآید ! »

کل آغا

چیزهایی است که در کتب ادبی ما به آنها اشارت رفته است. همین کتب هستند که در هیچ مسئله‌ای با هم توافق ندارند و همزیستی مسالمت‌امیزی بین آنها وجود ندارد. عملی که در کلیات سعدی واجب است، در دیوان حافظ حرام است و از نظر فردوسی مکروه و از لحاظ خیام مستحب و به عقیده ملاعبدالرحمن جامی مباح به شمار می‌رود!

انوری با یک قصیده، رشت را زیبا می‌سازد، عنصری با یک قطعه اهریمن را فرشته می‌کند، عسجدی با یک غزل سیاه را سفید جلوه می‌دهد، فرخی با یک بیت، نادرست را درست می‌خواند و منوچهری دامغانی با یک مصراع، خط بطلان بر روی همه آنها می‌کشد و بالعکس!

پس بهترین راه‌هایی از این پیچ و خمها آن است که تمام کتب ادبی را در گونی بریزیم و به دکان حاجی رمضان بقال ببریم و به جای آنها، دو کیلو ماست چرخ نکرده بخریم که هم خاصیت دارد و هم مارا دچار سرگیجه نمی‌کند!

بشوی اوراق اگر همدرس مایی  
که علم عشق در دفتر نباشد!

مگر بندۀ زاده از سگ اصحاب کهف هم کمتر است؟»

اسد خان خنده بلندی کرد و گفت: «مگر این شعر به گوشت نخورده است که:

خر عیسی، گرش به مکه برند

چون بساید، هنوز خر باشد؟»

این را گفت و سنگی از زمین برداشت و پنجره مارا نشانه گرفت و گفت:

«محتسب خم شکست و من سر او سن بالسِن و الجروح قصاص!»

مادر محسن از پشت پنجره شروع به داد و

فریاد کرد و عیال اسد خان هم از پشت در صدایش بلند شد که:

«وا! پناه برخدا!

زن بد در سرای مرد نکرو

هم در این عالم است دوزخ او!»

من بیچاره، ماست نخورده، بد و بیراه شنیده،

ناراحت و عصبانی پای قفسه کتابهایم نشتم و به فکر فرورفتم. دیدم تمام این بگومگوها، صد و

نقیض گوییها، جر و بحثها و کشمکش‌ها، همان

«کارشناسان امور سیاسی می‌گویند، ملک حسین به حالت قهر قصد استغفا دارد.» - ابرار

- بیایید! این هم تاجتون!

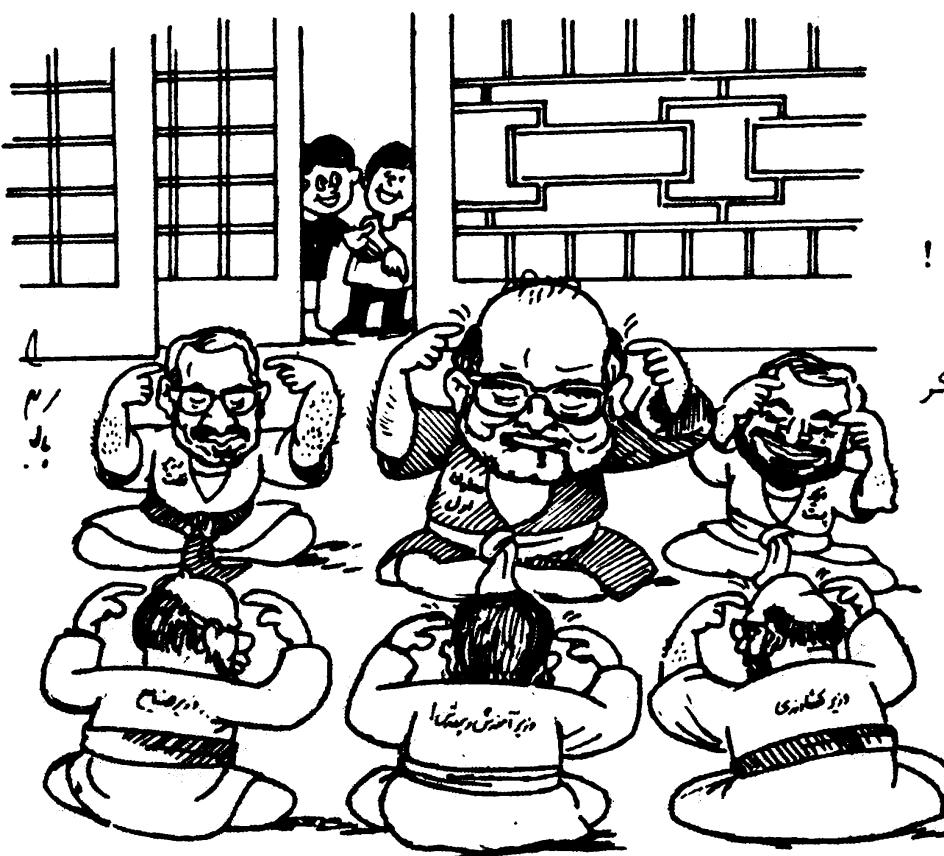


## بز بیاری ... !

کردم ز بز بیاری، از بس که اشکباری  
از چشم‌های چشمم، شد سیل اشک جاری  
هر کس که دید من را، با سیل اشک، گفتا :  
ای بخت لامروت، این نیست رسم یاری  
آخر چگونه گردد، از مال مفت، قارون  
آنکو که واقعاً هست، از عقل و علم، عاری ؟  
خواهی شوی چو قارون، رند و دروغگو شو  
ورنه چو من بمانی، یک عمر، در خماری  
هر کو که حقه باز است، پولدار گشت و دارا  
هر کو که پاکباز است، جان داد، در نداری  
با این همه گرانی، تا کی کنم تحمل  
بر لب رسیده جانم، تا چند برباری ؟  
با این حقوق اندک، وین خرجهای سرشار  
مردم به پیش می‌بینیر، از فرط شرمساری  
از چشم تیز مردم، هر گز نهان نماند  
هر کس که می‌نماید دولاشتر سواری !  
«حسامی»

## خطاب به شوروی سابق !

ای شوروی ! به ملت، کلی ~~محض~~ دادی  
تا بر ترقی خود، رنگ و لعاب دادی  
هی ساختی سلاح و هی افتخار کردی  
هی بر سبیل قدرت، با اخم، تاب دادی  
این شصت سال، چیزی غیر از همین مبارات  
آیا به ملت خود، با انقلاب دادی ؟  
این را سؤال اگر کرد، گاهی کسی به مسکو  
پرسیدیش «سیبریه» آن‌جا جواب دادی  
آزادی و مساوات، بود آرزوی مردم  
این هر دورابه آنها، توی کتاب دادی  
از حضرت عموسام، غله خرید کردی  
یعنی به دشمن خود، حق و حساب دادی  
در نیروی اتم هم، با آن همه افاده  
دسته گل بزرگی، آخر به آب دادی  
با پخش پرتو مرگ، از چرنوبیل، مارا  
بس بیمناک کردی، بس اضطراب دادی  
ورامین - «ملأ على»



- اینا چرا مثل  
«ای کی یوسان» نشته‌اند ؟ !

- هیس س س ... دارن فکر  
می‌کنند که چطوری  
مشکلات رو حل کنند !

## کجای کاریم ... ؟

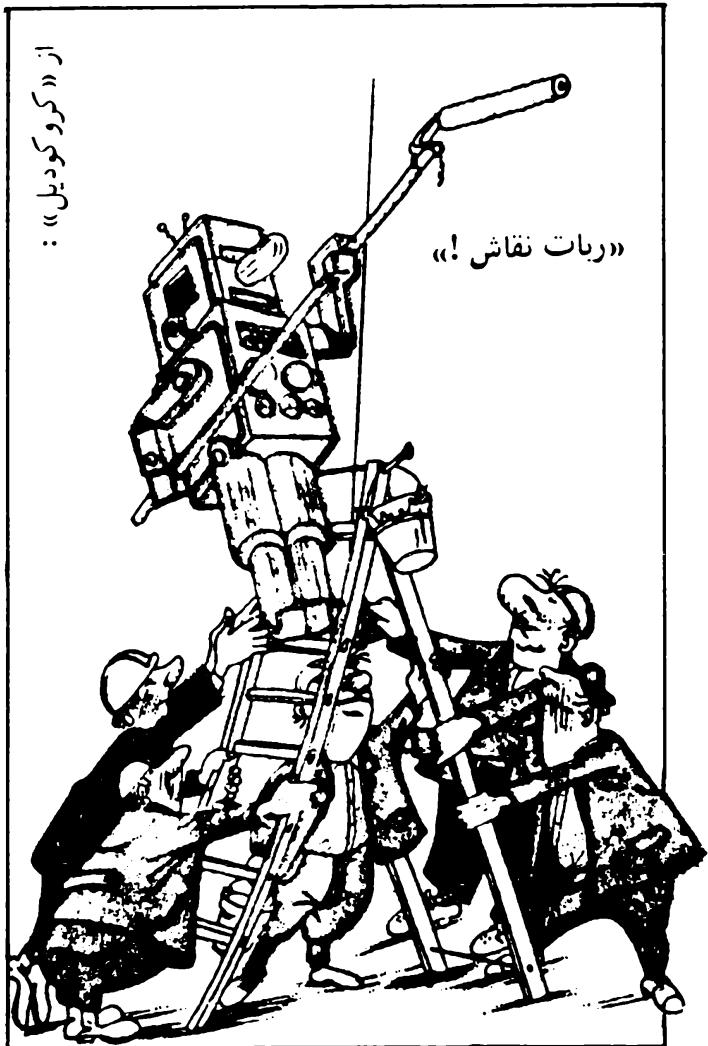
ما بچه‌های حرف گوش کنی هستیم. از ما سربه زیرتر و آرامتر هیچ جا پیدا نمی‌شود. چون از اول توی گوش ما خوانده‌اند : یا رومی روم، یا زنگی زنگ ! یعنی یا آن قدر عقب عقب و پس پسکی می‌رویم که از آن طرف کله معلق شویم، یا آن قدر از این طرف جلو می‌آییم که گرومی(!) کله پا می‌شویم !

من باب نمونه عرض کنم :  
 در دنیا و در کشورهای به اصطلاح توسعه یافته و پیشرفت، یک روز بخصوص به یادبود و احترام ادیسون یک دقیقه خاموشی دارند. ما سالی دوازده ماه و هفته‌ای ۵۲ هفته، طبق برنامه وزارت نیرو خاموشی‌های دو سه ساعته داریم !  
 همه دنیا روز استاندارد دارند؛ ما هفته استاندارد !  
 همه دنیا روز درختکاری دارند؛ ما هفته درخت کاری !  
 باز هم نمونه بیاورم یا همین قدرش کافی است ؟  
 «کبلمو»

— همین قدرش هم زیادی است !  
 «شاغلام»

## خوش خنده‌های بد کردار !

ای گل آقا، نه خنده‌ها خنده است  
 ای بسا خنده، کان فریبنده است  
 ای بسا کاسب گران بفروش  
 از من و تو به خنده بُرد گوش  
 ای بسا خنده‌ها که نیرنگ است  
 باطنًا با تو بر سر جنگ است  
 ای بسا خوش زبان بد کردار  
 بهر جیفه تو را کشد بردار  
 دیده‌ام بنده، رنده‌ها بسیار  
 بر خر خود به خنده گشته سوار  
 پس نگو، گرچه گفته‌ات عالی است  
 «خنده رو هر که نیست، از مانیست»  
 «غلام بالاوند»



«آخرین تحولات پرونده شرکت‌های مضرابهای مورد بررسی قرار گرفت.» - اطلاعات

— پس مسئول بررسی کجاست ؟  
 — پشت پرونده‌ها !



از محضر حضرت عالی که گل آقایی، مستدعي است در مطلب زیر که ارسال خدمت می کنم، مذاقه کافی و فکرت شافی و عنایت وافی مذول بفرمایی :

سوال : از دیدگاه شما که به  
عنوان مشاور رئیس جمهور درامور زنان  
انتخاب شده اید، مهمترین مشکلات زنان  
چیست ؟

جواب : مهمترین مشکلات زنان  
ما عدم شناخت دقیق و کافی به فرهنگ  
اسلام در زمینه های مورد نیازشان است.  
ساختمان سرکار عالی از سرمان کم نشود،  
اقلأ حضرت عالی یک رهنمودی، ارشادی، ارائه  
طريقی چیزی بفرما که بفهمیم چی به چی هست ؟

خواهر شما :  
«کمینه - عیال مصادق»

همشیره !

در روزهای آغازین قبول منصب، معمولاً آدم  
از فوت و فن مصاحبه، چندان اطلاعی ندارد. شما  
نگران نباش. مشارالیها در مصاحبه های آتی،  
رهنمود و ارشاد و ارائه طريق کافی و وافی  
می فرمایند.

جسارتا، تا ما ندانیم مهمترین مشکلات زنان ما  
چه می باشد، البته از اظهار نظر معدودیم، ایشان هم  
مثل ما !

به مصادق هم به عرض سلام، مصدعیم.

برادر شما :

«گل آقا»

۷۰ / ۱۰ / ۲۳

## ۲۴ درصد !

این که در هر فرصتی به اصحاب آبدارخانه،  
توصیه اکید می کنیم که «آینده نگر» باشند، از  
روی تجربیات شخصی است. یعنی این جوری نیست  
که کترهای و قضاقورتکی، و به قول فضلا :  
«من عنده» یک عرايضی کرده باشیم... حرفاهاي ما  
تماماً از تجربیات است.  
يعنى آن روزی که ما به اين شاغلام عزيز

## برگزیده دوکله حرف حساب گل آقا

### نکته شاغلامی !

— نه، برادر غلام ! این جوری هم نیست که بعضی از برادران، اینجا یک چیری بفرمایند و آنجا، یک چیز دیگری ! حالا فرمودی که برادرمان دکتر معین، وزیر فرهنگ و آموزش عالی، چه چیزی فرموده اند ؟ کجا فرموده اند ؟

می گوید : ایشان در جمع اساتید ایرانی مقیم خارج از کشور، با تیتر درشت ! فرموده اند که : «بزرگترین تنگنای آموزش عالی کشور، کمبود نیروی متخصص (!) است..» البته ما مسئولیت خبر را به گردن نمی گیریم... همین جوری از روزنامه «کاروکارگر» روز پنجشنبه ۱۲ دی ماه قرائت نمودیم. گفتم حضرت عالی را نیز مطلع کیم... ولی گل آقا جان ! مگر تربیت نیروی متخصص، نجز و تجمل گرایی نمی باشد ؟ !

ملاحظه فرمودید ؟ این شاغلام ما هم کم کم برای خودش یک آدم طنازی شده است ! «نکته» می زند، به این قشنگی ! وارد معقولات می شود، به این زیبایی ! ساده لوح بود این مادر مرده ! ... کم کم زیرک شده. اما شما نگران نباشید. یک قدم دیگر پا از گلیم خویش بیرون بگذارد، لابد نوکش را می چینیم ! ما گل آقاییم... مگر می گذاریم در آبدارخانه ما، کسی بیش از کوپن حرف بزند ؟ ! همچین خود سانسوریش بکنیم که خودش کیف کند ! «گل آقا»

۷۰ / ۱۰ / ۱۵

### مهمنترین مشکلات زنان !

وارده :  
«برادر گل آقا سلمه الله»



## مردم می‌پرسند...

— نخیر... زیر گوشی نمی‌شود. به صدای بلند بخوان. طوری بخوان که همه بشنوند. والا همین غضنفر را می‌بینی؟ همین که مثل شاخ شمشاد، دارد طول و عرض آبدارخانه را در می‌نورد؟ به جان عزیزت، همین غضنفر، می‌آید روی خط ما، همه جا شایع می‌کند که گل آقا و شاغلام، دلدادند و قلوه گرفتند و جعل اکاذیب نمودند... چه جوری بگوییم... می‌گویند که گل آقا از خودش حرف در می‌آورد. التفات فرمودی؟ حالیت شد؟ آفرین پسرخوب. مرحا شاغلام جان! صفحه روزنامه را بگیر جلو چشم خودت و غضنفر. طوری که قابل رویت باشد. آن وقت به صدای بلند، قرائت بفرما! فرمودی روزنامه کیهان مورخ چه روزی؟

می‌گوید : ۳۰ آذر ماه!

می‌گوییم : پدر آمرزیده، طولش دادی، خبرش بیات شد! این جور مطالب را همان روزش گزارش می‌کنند. یک هفته گذاشتی و سطش باد بخورد که چی؟ فی الفور بخوان پدرجان!

می‌خواند :

«مردم می‌پرسند: چرا به پرونده‌های مربوط به خلافهای کوچک، فوراً رسیدگی می‌شود: ولی وقتی نوبت به پرونده خلافهای کلان می‌رسد...»

می‌گوییم : غلام جان، ننوشته که این مردم، این را از کی می‌پرسند؟

می‌گوید : نع!

می‌گوییم : پس، درز بگیر پدرجان! به ما مربوط نمی‌شود... یک خبر دیگر را بخوان. ما می‌خواهیم برای امروز دو کلمه حرف حساب بنویسیم، سوژه نداریم!

«گل آقا»

۷۰ / ۱۱ / ۸



«مساعده» دادیم و سر بر ج «سود» حاصله را مطالبه نمودیم، ایشان گفت: «گل آقا جان! مگر حضرت عالی «قرض الحسنة» اعطاء نفر موده بودی؟»... عوام بیسرواد نمی‌دانست که قرض الحسنة، چوب لای چرخ سیاست اقتصادی دولت ولجباری با سیستم بانکی است! خوشبختانه گذشت زمان و مصاحبه بعضی از مسئولان، ثابت نمود که عرایض قبلی ما، با فرمایش فعلی بعضی از برادران، مطابق افتاده است! بی‌خود که به ما نمی‌گویند «گل آقا»! برای همین آینده نگریهاست دیگر!

همین پس پریروزها، همین شاغلام، توی همین آبدارخانه، به ما می‌گفت: اجازه هست که ما نقدینگی مازاد بر مصرف خودمان را بگذاریم توی یکی از این بانکها و از ۲۴ درصد «سود» بی‌زبان و بی‌زیان آن استفاده بی‌دردسر ببریم؟

ما گفتهیم : نع!

و شاغلام خیال کرد که ما می‌خواهیم جلوپیشرفت اقتصادی و تعادل اقتصادی و روند رو به رشد اقتصادی و شکوفایی اقتصادی وغیره... مشارالیه را سذبنماییم! کج خیال است دیگر!

اما امروز همین شاغلام، پس از مطالعه اطلاعیه شهرداری تهران در روزنامه کیهان مبنی بر جذب سرمایه‌های سفیل و سرگردان، برای طرحهای آبادانی و عمران با ۲۴ درصد سود بی‌زبان و حد اکثر سرمایه تا ۵۰ میلیون تومان (آخ جون...) مردم از خوش خوشنان!... آری! همین امروز، همین شاغلام، دهانش از ۲۴ درصد سود! آب افتاده، می‌گوید :

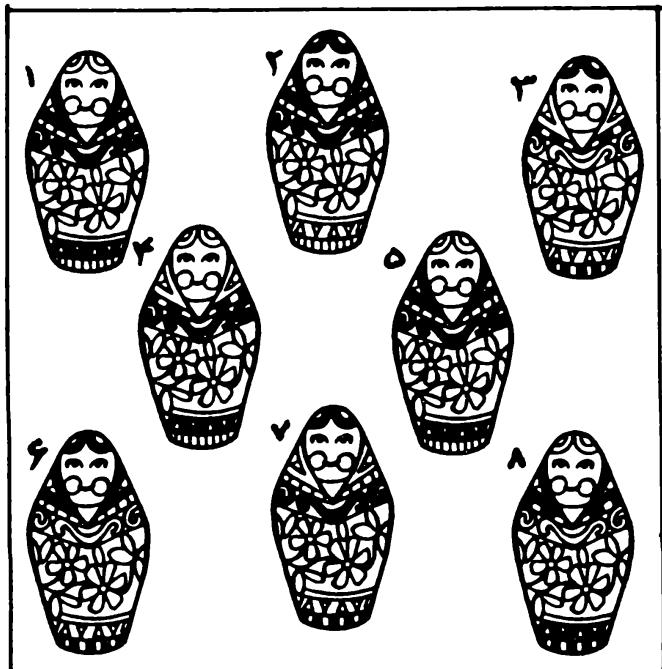
— گل آقا جان! چه خوب شد ما پولمان را به هوس ۲۴ درصد سود بانکها، حراج نکردیمها...! حالا اجازه می‌فرمایی که نقدینگی مان را بسپاریم دست شهرداری؟

می‌گوییم : صبر کن برادر شاغلام! کجا کاری پدرجان! رشته این «سودپردازی!» سردر از دارد. تازه، شروع رقابت سالم اقتصادی است! صبر کن تاجهای خوب خوبش برسد...!

«گل آقا»

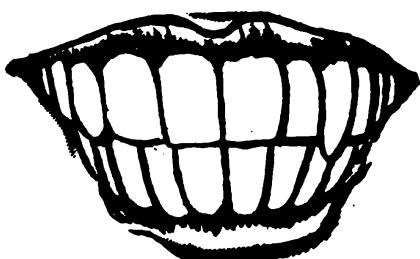
۷۰ / ۱۰ / ۲۵

- ۱۴ - انبارچای جهان ۱۵ - بهشت اروپا  
 ۱۶ - سرزمین یخ‌بندان ۱۷ - ساحل طلا  
 ۱۸ - کشورهزار دریاچه ۱۹ - انبار غله جهان  
 ۲۰ - مدار ۳۸ درجه ۲۱ - سرزمین نیشکر (مروارید هم می‌گویند)  
 ۲۲ - کشور بردگان ۲۳ - سرزمین فراعنه ۲۴ - سرزمین قمار  
 ۲۵ - بهشت اقیانوس ۲۶ - سرزمین آسیابهای بادی  
 ۲۷ - کشور ۷۲ ملت ۲۸ - کشور فلاسفه.



### شاهدت!

بین این مجسمه‌های تزئینی که در یک نظر،  
 شبیه هم هستند، فقط دو مجسمه از هر جهت با  
 یکدیگر شاهدت کامل دارند! شماره آن دو  
 چیست؟



### او کیست؟

دندانهای یکی از ده رئیس جمهوری آمریکا،  
 در سالهای اخیر (روزولت، ترولمن، ایزنهاور،  
 کندی، جانسن، نیکسن، فورد، کارتر، ریگان و  
 بوش) بیش از هر عضو دیگر او، سوژه



۱۱۱۱۱۱۱۱۱ (۹ بار عدد ۱) در  
 عدد ۱۱۱۱۱۱۱۱ (۹ بار عدد ۱) ضرب کرده‌اید؟  
 بدون شک، نه! پس یک مداد یا خودکار و یک  
 صفحه کاغذ بردارید و دست به کار شوید، زیرا  
 حاصل تماشایی آن، شمارا به حیرت و امیدارد!



### لقب کشورها!

شاید همه بدانند که اغلب کشورهای جهان،  
 دارای لقبی هستند! برای مثال: همه می‌دانیم که  
 «ینگه دنیا» لقب «آمریکا» و «پشت پرده آهنین»  
 لقب «شوروری سابق!» است.

حال با این توضیح، القابی که در زیر  
 می‌خوانید، هر یک، لقب کدام کشور است؟

- ۱ - سرزمین خروس جنگی ۲ - سرزمین  
 دانوب آبی ۳ - سرزمین گاو بازها  
 ۴ - سرزمین کانگوروها ۵ - سرزمین الماس  
 ۶ - سرزمین هزار چهره ۷ - سرزمین امپراتوران  
 ۸ - سرزمین یخ ۹ - سرزمین آمازون  
 ۱۰ - سرزمین هزار معبد ۱۱ - بام دنیا  
 ۱۲ - سرزمین آسمانی ۱۳ - سرزمین آفتاب تابان

## هر حیوان مظہر چه چیزی است؟

آیا می توانید حدس بزنید که حیوانات زیر،  
هر یک مظہر چه چیزی هستند؟

- ۱- آهو ۲- اسب ۳- باز ۴- بره ۵- بزغاله
- ۶- ببل ۷- بوقلمون ۸- جند ۹- خر ۱۰- خرگوش
- ۱۱- روباه ۱۲- سگ ۱۳- سیمرغ ۱۴- شتر ۱۵- شیر
- ۱۶- طاووس ۱۷- طوطی ۱۸- کبوتر ۱۹- کلاع
- ۲۰- گربه ۲۱- گرگ ۲۲- لاکپشت ۲۳- مورچه
- ۲۴- موش ۲۵- هدهد

«گُردبچه»

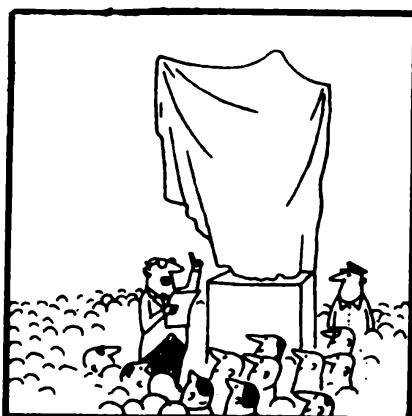
## نام قدیم شهرهای ایران

۲۰ دقیقه فرصت دارید تا نام قدیم شهرهای زیر را بگویید.

- ۱- آبادان ۲- آمل ۳- ابهر ۴- اراك ۵- ارومیه
- ۶- اصفهان ۷- اندیمشک ۸- اهواز ۹- بابل
- ۱۰- بابلسر ۱۱- خرمشهر ۱۲- دامغان ۱۳- رامسر
- ۱۴- زابل ۱۵- زاهدان ۱۶- زنجان ۱۷- سبزوار
- ۱۸- فردوس ۱۹- قائم شهر ۲۰- قم ۲۱- کاشمر
- ۲۲- گرگان ۲۳- مشهد ۲۴- نیشابور ۲۵- همدان

پاسخ در صفحه ۷۴

کاریکاتوریست‌ها بوده است!  
او کیست؟

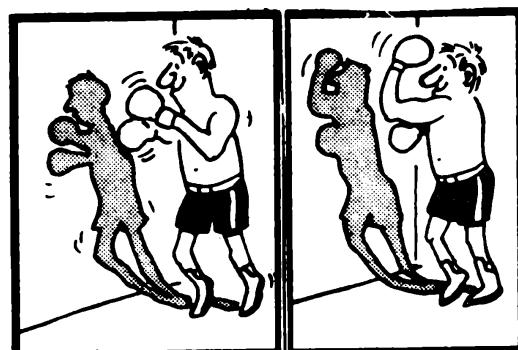


کاریکاتور  
دنباله‌دار!

خوب به این کاریکاتور که کاریکاتور دیگری نیز به همراه دارد و در یکی از صفحات این مجله چاپ شده، نگاه کنید. با توجه به این کاریکاتور، حدس می‌زنید تصویر دوم چه باشد؟ پیش خود، چند حدس بزنید، البته طنزآلود، شاید یکی از آنها، صحنه‌ای باشد که در کاریکاتور بعد خواهید دید!

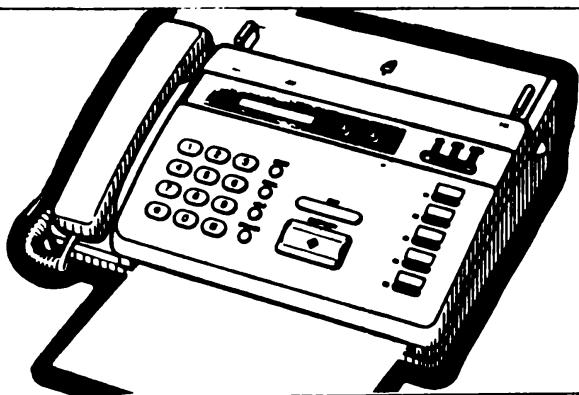
## چی؟

این سو و آن سو، در حالیکه دسته‌ای از مردم، روی سر دیگران نشسته‌اند، در حرکت است! چی؟



خوب به این کاریکاتور که کاریکاتور دیگری نیز به همراه دارد و در یکی از صفحات این مجله چاپ شده، نگاه کنید. با توجه به این کاریکاتور، حدس می‌زنید تصویر دوم چه باشد؟ پیش خود، چند حدس بزنید، البته طنزآلود، شاید یکی از آنها، صحنه‌ای باشد که در کاریکاتور بعد خواهید دید!





# فاکسی مایل

«محمد پورثانی»

پیام دهنده «مهین خانم» همسایه  
یک کوچه پایین تر بود !  
این زن چه با جهت چه  
بی جهت، روزی چند بار باید به  
بهانه های مختلف با عیال بنده که  
در شرایط کنونی، رئیس  
خانواده است، صحبت کند.  
کاغذ حاوی دستخط «مهین خانم»  
را از دستگاه فاکسی مایل بیرون  
کشیدم و دیدم روی آن نوشته :  
«خواهر، فوری بد و که اسمال آقا  
بقال، پنیر کوپنی آورده است.»!  
مادر بچه ها که توی  
آشپزخانه مشغول داغ کردن حلب  
پنج کیلویی روغن نباتی بود تا  
آخرین قطرات چربی را از پیت  
کجکی روی اجاق جدا کند،  
برق آسا آمد نزدیک دستگاه و  
پرسید :

— پیام برای من بود ؟

کاغذ را لوله کردم و گفتم :  
— خیر ... از سازمان ملل  
اطلاع داده اند که اگر آقای  
«پرزد کوئییار» در واپسین  
هفته های خدمت، متجاوز بودن  
عراق را که حتی خواجه حافظ  
شیرازی هم از آن با خبر بود،  
اعلام نمی کرد، حالا

آن قدر نق زد و گفت : «توی  
این کوچه همه ماشین دارند غیر  
از ما. آبرویمان رفت ! انگشت  
نمای خاص و عام شده ایم !» تا  
این که عواطف و احساسات،  
براندک عقل سلیم بنده غلبه کرد و  
با فروش کلی سکه طلا و چند  
تخته فرش کاشان، رفتم همین  
پژوی مدل ۴۰۴ را خریدم که حالا  
چون استارت نمی زند، صبح به  
صبح اهل محل باید آن قدر آن را  
در سرازیری «هل» بدهند تا  
روشن بشود !

کاری نداشته باشد به این  
که هزینه خرید دستگاه فکس از  
چه محل (ببخشید از چه  
 محل هایی) تأمین شد. مهم این  
است که ماهم مثل سایر همسایگان،  
ظاهرًا متعدد و ابرومند،  
فاکس دار شدیم !

پس از توضیحات نماینده  
شرکت مربوطه و پشت و رو  
کردن «کاتالوگ» ضمیمه  
دستگاه و چندین بار مراجعت به  
فرهنگ لغات، بالاخره  
فاکسی مایلی که خریده بودیم،  
برای انجام وظیفه به تلفن منزل  
وصل شد و دست بر قضا اولین

مهم نیست که «فکس»  
درست است یا «فاکس»، بلکه  
اهمیت قضیه این است که همه  
«فاکس دار» شده اند. چه در  
بخش دولتی، چه در بخش  
خصوصی. این پدیده ارتباطات، طی  
چند سال اخیر، در فرهنگ ما که تا  
همین قرن گذشته برای ارسال نامه  
از «پیک» و «چاپار»  
استفاده می کردیم، چنان جایی  
باز کرده که هفته گذشته، مادر  
بچه ها سر ایمه آمد، خطاب به  
بنده که پای بخاری داشتم روزنامه  
می خواندم، گفت :  
— دیدی چه خاکی به سرمان  
شد ؟

با دست پاچگی پرسیدم :  
— چه خاکی ؟ مگر چطور  
شده ؟ !

— دیگر می خواستی چطور  
 بشود، مرد بی فکر، توی این محل  
 همه دستگاه فاکس خربده اند غیر  
 از ما !

به جان عزیزان، این زن  
 بی فکرتر از خودم (!) سی سال قبل  
 هم به همین طریق من بد بخت را  
 اسیر اتومبیل شخصی کرد.



نمی‌دانم چون خط  
همشیرهای بندۀ خوب بود،  
اوراق فاکس آنها را مثل پیام  
«خانم سرهنگ» پاره نکردم یا  
خواستم باز با عیال مزاح کنم.  
عیال که خوشبختانه با پنیر  
آمده بود و مرتبًا می‌خندید به  
محض ورود پرسید:  
- تازه چه خبر؟ برای من  
فاکس جدید نرسیده؟!

گفتم:

- چرا ولی موارد مهمی  
نیست. دو تا فاکس دریافت  
کرده‌ام: یکی از جانب رئیس  
بانک جهانی است که طی آن از  
من سوال شده: در صورت  
افزایش سپرده‌های ثابت، قیمت  
طلای ثابت خواهد ماند یا مثل بهای  
نفت تنزل می‌کند؟ فاکس دومی  
را آقای «نلسون ماندلا» رهبر  
سیاه پوستان جهان، درباره تأثیر  
«آپارتاید» روی اکثریت ساکنان  
آفریقایی جنوبی...

مادر بچه‌ها که از پرحرفى  
بندۀ حوصله‌اش سر رفته بود، با  
غیظ گفت:

- باز شروع کردی...؟  
بی‌مزه...! صد دفعه گفتم من  
اهل شوخی نیستم! باقیافه  
حق به جانب ساختگی عرض  
کردم:

- خیر خانم، عین حقیقت را  
حضورتان عرض می‌کنم، شب عید  
با چندر غاز مواجب و گلی  
مخارج چه وقت شوخی و مزاح  
است!

- فاکس‌ها را بده بیین.  
- بفرمایید... این فاکس  
مهری خانم است، این هم فاکس  
قدسی خانم، خواهرهای

دوستان مشترک عیال و مهین خانم  
بود. ایشان التماس دعا داشت که  
اگر می‌دید تا برای خودتان  
زولبیا با میه تعاوونی بخرید، برای  
من توی صف جابگیرید(!)

مهین طور فاکسی از جانب  
همشیره بزرگ خودم واصل  
گردید. سوال خواهrem این بود  
که: طرفهای شما پودر لباسشویی  
کوپنی پدا می‌شود یا خیر؟

البته مردم حق دارند که  
دلواپس این قبیل کالاهای ظاهرًا  
اساسی و باطنًا بی‌ارزش باشند،  
چون در صورت ابطال کوپن  
مربوطه باید همین اجناس وابه  
چند برابر قیمت تعاوونی از بازار  
آزاد بخرند.

یک فاکس هم از سوی  
خواهrem کوچک حقیر به دستم رسید  
که سوال مشابهی درباره گوشت  
داشت(!) در چند سطر نوشته  
بود: طرفهای ما قصابی‌ها به  
محض اعلام کوپن گوشت،  
کرکره مغازه خود را پایین  
می‌کشند، (درست مثل شعب  
توزیع نفت سفید در زمستان سرد  
و بی‌سابقه که در «بندرلنگه» هم  
برف بارید). آیا طرفهای شما  
گوشت کوپنی پدا می‌شود؟

خداوکیلی نگرانی  
همشیره‌های بندۀ بی‌مورد نیست؛  
چون هر دو فرهنگی هستند و با  
حقوق بازنیستگی این شغل  
شریف، مشکل می‌توان کالاهای  
اساسی را از بازار آزاد تهیه کرد  
ولو گوشت یخ زده که قسمت  
اعظم آن را گریه هم نمی‌خورد؛  
(جان عزیز است. گریه‌ها که جان  
خود را از سر راه پیدا  
نکرده‌اند !)

«پتروس غالی» جانشین مصری  
او اجرای بنده‌های قطعنامه  
...

۵۹۸  
مادر بچه‌ها حرف بندۀ را  
قطع کرد و گفت:  
- وا... من ردست  
انداخته‌ای؟

با عصبانیت ساختگی گفتم:  
- خیر خانم. حالا چه وقت  
شوخی و دست انداختن است.

- آخر مدت زمان  
«بوق بوق» فاکس کوتاه بود،  
ولی تو، چند جمله خواندی! تازه  
من حرف را قطع کردم و گرنه  
معلوم نمی‌شد آقای پتروس غالی  
درباره قطعنامه ۵۹۸ چه خیالی  
دارد!

- عجب... پس معلوم است  
سرکار علیه به طرز کار فاکس  
آشنایی ندارید. خانم محترم، هر  
بوق دستگاه، علامت یک جمله  
کامل شامل مبتدا؛ خبر؛ فعل؛  
فاعل و حروف «ربط» است!

- آن «گزارش سازمان  
ملل» را بدۀ به من بیین!

- بفرمایید... مهین خانم  
نوشته: فوری بد و که اسمال آقا  
بقال پنیر کوپنی آورده!  
عیال مربوطه با شنیدن این  
پیام مهم و حیاتی(!) توی سرزنان  
گفت:

- خاک به گورم، الانه تمام  
می‌شه... من رفتم، هوای حلب  
روغن را داشته باش که روی  
زمین چکه نکند!

پس از خروج مشارالیها  
خودم هم از این شوخی بی‌جا به  
علت خطر اتمام پنیر کوپنی(!)  
پشیمان شدم. فاکس بعدی، متعلق  
به «خانم سرهنگ» یکی از

خوشبختانه استمرار ندارد، بnde همه روزه پیام‌های بسیار مهمی دریافت می‌کنم؛ از جانب «علی آقا» سپور وظیفه شناس محل!

نامبرده غروب به غروب طی فاکس محبت آمیزی ضمن سلام توصیه می‌کند: کیسه زباله خود را سرشب بگذارید توی کوچه تا ماشین شهرداری معطل نشود! منتها ایشان در آخرین فاکس خود، علاوه بر عرض سلام و تبریک عید نوروز و تذکر هر روزی(!) به یک مستله ملنی و باستانی اشاره کرده بود (بله! شگون داشتن دستلاف) ایشان متذکر شده بود: آقای محترم گدابازی هم حدی دارد، یادتان باشد که عیدی امسال، مثل سالهای گذشته صدمان نباشد، چون با این پول، نیم کیلو تخم کدوی نامرغوب هم به آدم نمی‌دهند!

(پایان)

ولایت، از بیم این که مبادا فاکس‌شان به طور خوانا مخابره نشده باشد، یا مطالب آن اشتباہی به فاکس دیگری نرفته باشد، چند لحظه بعد مراتب را تلفنی هم استفسار می‌کنند که تأیید آن را بگیرند!

خوشبختانه تاکنون هیچ عیب و نقصی در دریافت خط و تصاویر مشاهده نگردیده مگر فاکس زن دایی عیال که اطلاع داده است: «نماز و روزه‌تان قبول. برای صرف... (چند نقطه) مصدع اوقات خواهیم شد. امضاء: زن دایی بزرگ!»

منتها مشخص نیست که منظور مشارالیها (یعنی زن دایی بزرگ عیال) از «چند نقطه»، صرف چه چیز است. خداکند طرف‌های غروب تشریف بیاورند که افطار و شام و عید دیدنی، همزمان باشد!!

البته سوای این فاکس‌های پیش پا افتاده و بسی اهمیت که

خوش خط بند! خوشبختانه قبل از مغلوبه شدن جنگ، صدای بوق بوق دستگاه، خبر از مخابره یک فاکس دیگر داد. این بار از «لواسان» روستای آباء و اجدادی، پیام مصوری به دستمان رسید. عیال مرحوم «مشهدی اسدالله» ضمن ارائه تصویری از یک گاو پیشانی سفید که البته خبر بارداری آن زبان بسته را قبل از تلفن دریافت کرده بودیم، با خط و ربطی زیر ششم ابتدایی، خطاب به بنده اطلاع داد: مدد آقا! سرتان سلامت باشد. ضمن عرض سلام گاو مازاییده(!) یک گوساله‌ای می‌گوییم یک گوساله‌ای می‌شنوید(!) به به... اگر این گوساله بزرگ بشود چی خواهد شد. مدد آقا، سرتان سلامت باشد اگر این گاو از سایر گاوهای چه می‌گویند و اگر آنها گاو هستند حرف حساب این زبان بسته چی است؟! زیاده عرضی نیست، از همین گاو «آغوز» بهاری برایتان می‌فرستم. همولايتی‌های شما بد نیستند، ملالی نیست جز دوری جناب عالی. عروس حاج رحیم زایید، اما باز هم دختر زایید. راستی اگر کوپن صابون روستایی اعلام شده، مراتب را سریعاً برای اطلاع ما به منزل مش صفر لواسانی فاکس کنید. عید نوروز تان مبارک، نماز و روزه‌هایتان قبول باشد، خدا حافظ! البته اغلب این فاکس کنندگان، چه تهرانی چه ساکن

- چون جرم شما خیلی سنگینه، من شما را به گرفتن ۹ جواز کسب و ۵ جواز ساختمان و ۲ عدد برگ پایان کار از شهرداری محکوم می‌کنم.



## دکتر جان !

مرا به حال خودم و اگذار، دکتر جان !  
 دگر تو اسم مداوا میار، دکتر جان !  
 دهی چونوبت یک ماهه و دو ماهه مرا  
 فسیل می شوم از انتظار، دکتر جان !  
 «چک آپ» کامل تو، کاملاً فقیرم کرد  
 چه پول عکس و چه پول نوار، دکتر جان !  
 به نسخه توعیل می کنم، که ناچارم  
 منم پیاده، تو هستی سوار، دکتر جان !  
 زبس دوای مشابه نموده ام مصرف  
 چو بنگیان شده ام بی بخار، دکتر جان !  
 مرا امید به بهبود و عافیت نبود  
 کزین معالجه هستم شکار، دکتر جان !  
 اگر به تخت عمل یک زمان کشد کارم  
 چه بهتر است کنم انتشار، دکتر جان !  
 چرا که پول عمل در بساط چاکر نیست  
 زنم به چاک و نمایم فرار، دکتر جان !  
 مشوز غیبت من در مطب خود نگران  
 بیا بیا تو مرمرا بر مزار، دکتر جان !  
 «نور الله و ثوقي»

## ساندویچیه ! «پوربورخان»

ای ساندویچ، آنچه از بابت تو پرداختم، پول  
 زور بود و آنچه که فروشنهات با من کرد، از رحم  
 و مروت به دور. پنداشتم که فروشنهات از خیل  
 بیچار گان است و چون تحقیق کردم، دانستم که  
 لامروت بازر گان است! عیالم به سفر رفته و ترک  
 خانه و زندگی گفت. اگر چه بدطعم و نالذیذی، تا  
 مراجعت عیال، پیش چشم عزیزی !  
 ساندویچا !

## مصرع

«آبم تویی، نام تویی، شیرین تراز جانم تویی !»  
 اگر گوییم از ناز کی چون دوکی، باور  
 ندارند. دریغا که فروشندگان، جز تو متعاعی دیگر  
 ندارند. اگر تو را گوش شنوا نیست، مرا زبان  
 گویا هست اما افسوس که کار مجله، کار بازی  
 نیست و مرا مجال روده درازی نیست! پس چه  
 خوش گفت، آن که گفت:  
 «ده تا اگر خورم، نشوم سیر، زانکه هست  
 رنجور و زار و لاغر و بیمار، ساندویچ !»

## قصيدة پیروزی!



می‌گوییم : همسر عزیز ، بیخودی داد و قال نکن . از قدیم و ندیم گفته‌اند : «ره چنان رو که رهروان رفتند ». بردار روزنامه کیهان را بخوان و بین دولت ما که در حال مهار تورم و گرفتار دوران سازندگی است ، در یک هفته ، میزبان چندین گروه از بزرگان دنیا بوده است(!) از وزیر تولیدات پاکستان و رئیس جمهور ترکمنستان و نماینده مجلس عوام انگلیس گرفته ، تا وزیر صنایع استراتژیک لیبی و مدیر کل وزارت امور خارجه اسپانیا و معاون وزارت صنایع بلغارستان و معاون تجارت خارجی بلغارستان و معاون وزیر اقتصاد مجارستان و رئیس شورای اتاقهای بازارگانی عربستان و وزیر بازرگانی هند و ... !

والده آقا مصطفی حرفم را قطع می‌کند و می‌گوید : خوبه ! خوبه ! تو هم وقتی که «دولتمرد !» شدی ، برو دسته دسته مهمان دعوت کن بیایند اینجا ! فعلًا که یک «بازنشسته مرد !» بیشتر نیستی !

مهمان !

«ن. آنارکیشی»

از دست این همسر خسیس و ناخن خشک ، دیگر جانم به لم رسانیده است . دوست ، فامیل ، آشنا به نیت صله ارحام ، با دردرس و عذاب صفحه‌ای طویل اتوبوس و آویزان شدن به میله‌های افقی و عمودی و طی کلی راه با پاهای مبارک ، وقت و بی وقت بلند می‌شوند و به دیدن آدم می‌آیند ، ولی وقتی این علیا مخدره ، خبر نزول اجلال اقوام را می‌شنود ، سگرمه‌هایش توی هم می‌رود و مدام نق و نوق و غرولند می‌کند که : «با این شندرقار حقوق بازنیشتگی ، چطور می‌شود از عهده این همه مهمان برآمد ؟ تازه داد و قال صاحبخانه هم در آمده است که مگر این جانمایشگاه بین المللی است که هی می‌آیند و می‌روند ؟»

## عاشقانه ! «سید نصراله‌نقوی»

بیا که وصل تو سازد مرا بسی شنگول  
کجایی ای بت من ، ای طبیب من ، ای پول !  
بیا که از غم تو ، چهره‌ام شده پرچین  
زده است گربه هجرت به صورتم پنجول  
قسم به پاکی جیبم که بار عشق ترا  
کشیده‌ام همه ایام ، در شهر و فصول  
همیشه وعده دیدار ماست آخر ماه  
ولی تو وعده خود را کنی همیشه نکول  
نگر به زردی رخساره‌ام که چون کاه است  
بین که جسم نحیفم ، شده است چون مفتول  
چنین که بار گرانی به دوش ، سنگین است  
به زیر آن بدرد ، ناف رستم و هر کول  
من از فشار تورم به حال محو شدن  
نه عرض مانده مرانه ضخامتی و نه طول  
مرا معادله زندگی است لاین حل  
برای آن که همیشه در آن توبی مجهول  
کرم نما و بیا یک شب آخرم در خواب  
مکن به روز قیامت قضیه را موکول

«بدون شرح !»



## معماه آسان !

«کانون» خانواده‌تان «گرما» داشته باشد و «فشار» زندگی را حس نکنید. قلبتان برای همدیگر بتپد و «صدا»‌ی دوستی شما در «فضای» مدرسه «طنین» انداز باشد !

\* دانش آموز باید «عنصر»‌ی مفید برای جامعه باشد. باید مسائل را با دقّت «تجزیه» و تحلیل کند. او باید «ترکیبی» از «خواص» مفید باشد و نگذارد که افکار ناپسند، در مغز او «رسوب» کند !

\* دانش آموزان عزیز ! امیدوارم که کار و تلاش شما «خون» تازه در رگهای اجتماع بدمند. «نبض» جامعه در دستان باشد. از هوای دوستی و صفا «تنفس» کنید. تخم نفاق در دل شما «تکثیر» پیدا نکند و محبتها را «جذب» و کینه‌ها را «دفع» کنید !

\* آرزو می‌کنم در «میدان» زندگی، همیشه موفق باشید. اگر «خطا»‌یی از دوستان سرزد، منصفانه به «دواوری» بنشینید. سعی کنید از وقت خودتان طوری استفاده کنید که زمان تلف شده نداشته باشید !

آفرین بر شما که همه دبیرها را درست شناختید !

«مستر فنتول»

هفته اول مدرسه، معمولاً هفته نصیحت است و دانش آموزان عزیز، بدون استشنا، مورد نصیحت دبیران محترم و دبیرات (!) محترم قرار می‌گیرند. جالب است که هر دبیری به طور ناخودآگاه، خودش را و حرفة خودش را در اولین جملات معرفی می‌کند، به طوری که دانش آموز، بلا فاصله متوجه می‌شود که رشته تحقیقی دبیر مربوطه چیست. در اینجا، من گفته‌های چند تن از دبیران را که امسال سر کلاس بر زبان رانده‌اند برای شما نقل می‌کنم. مطمئناً شما پی می‌برید که هر کدام، دبیر چه درسی هستند :

\* شما دانش آموزان عزیز، باید به «موازات» درس خواندن، تلاش کنید که در «دایره» دوستان ناباب نیفتید و همیشه «حول محور» راستی و درستی حرکت کنید !

\* دانش آموز باید از تمام «ظرفیت» خود برای کار و تحصیل کمک بگیرد و حتی یک «اپسیلون» از «نیرو»‌ی خود را تلف نکند. آرزو دارم که «نور» امید همیشه در دلهای شما بتابد،



- بله پسرم، ما یک زمانی ایام عید که می‌شد از این چیزها هم می‌خوردیم ...

مهم قبول پست‌های حساس می‌باشد  
(به دلیل گرانی بلیت هواپیما و  
سایر مخارج!) اما در مورد  
اعزام مترجم چه کسی بهتر از  
«عمه اوفر»!

مقام محترم مدیریت کل که  
دیگر نمی‌توانست زخم زبانهای  
بستگان را در مورد بی‌کار بودن  
عمه خانم تحمل کند به رئیس دفتر  
خود که کسی جز پسر همین  
عمه اوفر نبود، گفت: «چون از  
جنگ بین‌الملل دوم به این طرف  
به علت سرد بودن روابط ایران و  
شوری، زبان روسی پابه‌پای  
زبانهای بیگانه‌ای چون انگلیسی و  
فرانسه و آلمانی گسترش  
نیافر است، همین‌قدر که عمه خانم  
آن طرف مرز از کلمه «اوفر»  
استفاده کند، برای من کافی  
می‌باشد، منتها به ایشان سفارش  
کن که عازمه بر «اوفر» اول  
کلمات، یک اوفر هم آخر و وسط  
جمله تلفظ نماید! بقیه‌اش با خودم  
که به امور کفن و دفن  
وارد هستم!»

تنظیم: «م. مردم آزار»  
مشهد - «محمد‌حسن زینل زاده»

سخن‌هایش به وفور شنیده می‌شد.  
مثلاً اگر یک لیوان آب از دست  
کسی می‌گرفت می‌گفت: «اوفر،  
خیلی منون! اوفر، دست شما  
درد نکند! اوفر، خیر از  
جوانیات ببری! اوفر، خدا  
پدرت را بی‌amarزد! اوفر، لعنت  
بریزید! اوفر، نفرین بر معاویه!  
اوفر، که جگرم حال آمد!  
اوفر، که داشتم از تشنجی  
می‌مردم! اوفر، که الهی به حکیم  
و دوا گرفتار نشی! اوفر،  
...»

روی این حساب، جوانهای  
فamilی او را «عمه اوفر» صدا  
می‌زنند. تا این که شانس  
عمه خانم زد و یکی از  
جمهوری‌های تازه استقلال یافته  
اتحاد جماهیر شوروی سابق(!)  
دعوت‌نامه‌ای برای مدیر کل محترم  
فرستاد، مبنی بر اعزام یک  
کارشناس امور کفن و دفن، با  
یک مترجم زبان روسی جهت تبادل  
نظر در امور ابطال شناسنامه  
مرزنشینان! کارشناس اعزامی  
کسی جز خود جناب مدیر کل  
نمی‌توانست باشد، چون سفرهای  
برون مرزی، یکی از انگیزه‌های

مترجم روسی!

نه این که فقط حالا چنین  
باشد، بلکه در گذشته هم چنین  
بوده و بدون شک در آینده نیز  
جز این نخواهد بود. منظور، بند  
شدن دست و بال عده‌ای از اقوام  
و دوستان است که یک نفر آنها  
«کارهای» می‌شود. مسئول  
مزبور، ابتدا نزدیکترین  
خویشاوند خود را که معمولاً  
پسرعمه یا پسر دایی است، به  
عنوان «رئیس دفتر» با خودش به  
سازمانی که پستدار شده،  
می‌برد. بعد هنگام تعیین سایر  
روساخ دوایر نوبت دیگر اقوام  
خواهد رسید. از رئیس  
حسابداری و کارپردازی و  
خدمات گرفته تا ریاست دایره  
پذیرایی که عوام، هنوز به آن  
آبدارخانه می‌گویند!

این عمل مسئولان تازه به  
پست رسیده، چیزی نیست جز  
رعایت همان ضرب‌المثل قدیمی  
که می‌گوید: «چرا غی که به  
خانه رواست به مسجد حرام  
است!»

مدیر کل جدید الانتصاب  
یکی از ادارات هم به محض  
درایافت حکم مرکز، تمام دوستان  
و اقوام را سر کار گذاشت، جز  
«عمه خانم» را که علاوه بر  
کبرسن، سواد درستی هم  
نداشت. مضافاً این که چون درد  
مزمن کمر سالها او را رنج داده  
بود کلمه «اوفر» در لابلای

Sun-Herald/Sydney

- حق داشتی که می‌گفتی در کره زمین یک عده  
دیوانه زندگی می‌کنند!!





دار المجانین  
فکاهیات

علم جبر : یک «کسر» مثال بزن.  
شاگرد : «کسر شان !»

□ □ □

دکتر : خیلی وقته گوشتان سنگین شده ؟  
مریض : بله .

دکتر : پس باید رژیم لاغری بگیرند !

□ □ □

تنها کسی که نمی‌توانست در اختلافات پا  
در میانی کند، «تیمور لنگ» بود !

□ □ □

کارگر پنچرگیری : فرمایش دیگه‌ای ندارید ؟  
از خود راضی : باد غبغم را هم تنظیم کن !

□ □ □

در رادیولری

بیمار : آقا، این دستگاه رادیولری شما موج  
«اف.ام» هم دارد ؟

□ □ □

اولی : چرا توی آب نمیری ؟  
دومی : من ترسم آب برم !

□ □ □

علم : چرا مشقهایت را ننوشتی ؟  
شاگرد : آقا اجازه، قلم پایم شکسته بود !

□ □ □

هوایپیما به محض این که چشمش به باند  
فرودگاه افتاد، از خوشحالی بال بال زد و آمد روی  
باند نشست !

«بچه زاهدان»

«بدون شرح !»



«یک پزشک به اتهام سرقت کلیه بیماران خود تحت  
تعقیب قرار گرفت.» - کیهان  
- خانم این دل و قلوه من اینجا امانت  
باشد، تا من این آزمایش را نشان آقای  
دکتر بدhem و برگردم !



اصفهان - «شهرام جوادی نژاد»

## دزدی علم و دانش !

محمد تقی خان خواهرزاده مخبرالدوله که مرد چرسی دیوانه ای است، کتاب ژغرافیایی تالیف کرده و آن را «گنجینه دانش» نام نهاده. عیناً عبارات کتاب مرا که «مرآت البندان» و «مطلع الشمس» باشد نوشته !

## خواب وزراء

شاه، ده بار عقب امین  
السلطان فرستاد، خواب بود.

## پیشکش و تعارف !

شاه قرار داده است هر کس اضافه مواجب می خواهد، سال اول تومنی هفت هزار به خود شاه پیشکش کند، دیگر به احدی تعارف ندهد !

## زگهواره تا گور !!

در بین راه به میرزا احمد متترجم روسي رسیدیم که سوار اسب دم قرمزي بود. سلامی کرد با ما همراهی نمود... قرار شد در سفرها ملتزم رکاب باشد و درس روسي به شاه بدهد. ماشاء الله شاه سی سال است متصل درس فرانسه می خوانند، هنوز نمی توانند مکالمه نمایند، حالاً روسي می خوانند !



صاحب دیوان و غیره او را غارت کنند !  
معلوم شد همه چیز به  
حضرت همایونی معلوم است !

## از معجزات ناصرالدین شاه!

صبح خدمت شاه رسیدم.  
خوابی دیده بودند که حالت انگلیس بد است. صبح که تلگراف اغتشاش ایرلند رسیده بود از معجزات خودشان تصور می فرمودند !

## عطوفت همایونی !

سر ناهار باطلوزان روزنامه می خواندم. شاه فرمودند : چرا اصلاح ریش نمی کنی ؟ به این وضع خودت را ساخته ای ؟ من سکوت کردم. بعد فرمودند : فلان کس مرض وسوس دارد. گاهی خواب می بیند. این کنایه به عریضه من بود که پریروز عرض کردم !

## مشاوره هیئت نظامی

نایب السلطنه و آجودان بشاشی و آجودان مخصوص با وزیر نظام حضور همایون مشرف شده بودند. مشاوره کرده بودند که چهل هزار تفنگ چخماقی و چند کرور چخماق در قورخانه است، چه باید کرد ؟ آجودان مخصوص گفته بود باید دور ریخت. نایب السلطنه گفته بود باید فروخت آجودانی گفته بود که بهتر از همه اینست که دیوار یکی از عمارت دولتی را خراب کنند و سرنیزه های تفنگها را به خود تفنگها نصب کنند، با میخ محکم نمایند و به قطار، تفنگها را بجای مجرح نصب نمایند... اما در باب سنگ چخماق عقلشان بهیچ جا نرسیده بود. میرزا محمد خان ملیجک اول گفته بود که باید سنگها را در باغ شاه بجای شن بریزند. کسی گفته بود کفش مردم پاره می شود. جواب داده بود گچ را دوغاب کنند به زمین بریزند و سنگها را روی گچ نصب نمایند. این بود مشاوره امنای عسکریه !

## غارت درباریان !

شخصی در ایتالیا فوت شده که پنجاه کرور دولت از او مانده. همین که عرض شد، شاه فرمود : افسوس که در ایران نبود که ظل السلطنه و

**امر مهم !**

لغتی در حضور مبارک  
ذکر شد حکیم الممالک احمد  
بیسواط، مدعی من شده بود.  
امروز در اثبات حقانیت خود،  
کتاب لغت را به نظر همایون  
رساندم!

**همه ناراضی !**

امین السلطان خیلی  
شکایت از تغیرات شاه داشت.  
سبحان الله ! این چه بد بختی  
است دولت را گرفته ؟ امین  
السلطان هم ناراضی. من هم  
ناراضی. پرسش هم ناراضی.  
فلان فعله هم شاکی. خدا عاقبت  
امور را اصلاح کند !

**شتر قربانی !**

شتر قربانی را امروز با  
نقاره چی و مطرب، حضور  
آوردن. از رسومات قجر است  
که قربانی شرعی را با اسباب  
طبع می گرداند !

**بنازم به این استعداد !**

بندگان همایون به خیال  
این هستند چون کار دولت را  
آراسته و پیراسته فرمودند  
تحصیل زبان آلمانی بفرمایند.  
چهل سال است فرانسه  
می خوانند هنوز در تکلم، ماضی  
را بعای مضارع و امر را به جای  
نفی تکلم می فرمایند !

**احضار و حشتناک !**

دو سه نفر فراش به  
احضار آمده بود و خیلی  
وحشت کرد. معلوم شد قیان  
فرنگی گذاشته بودند، شاه جسم  
مبارک خود و عقل رجال دولت  
رامی سنجد ! مرا از این جهت  
خواستند که وزن نمایند.  
خودشاه بیست و شش من بود.  
من سی من و نیم بودم عمید  
الملک سی و هفت من و نیم بود ...

**بدترین علامات !**

امروز شنیدم اعلانی به  
دیوار ارگ چسبانده، از دولت  
بد گفته اند. ایکاش زودتر چاره  
این کار را بکنند و مرتكب را  
تبیه نمایند که در دولت مستقله  
بدترین علامات است !

**باران و خلق مبارک !**

امروز بنا بود حرکت  
فرمایند به سوی گیلان، باران  
مانع شد ... خلق مبارک بسیار  
تنگ است ... تغیر دارند چرا  
آسمان به اطاعت ایشان نیست !

**اگر ممکن بود !**

در دندان (شاه) بسیار  
شدت کرده. شام نتوانستند میل  
کنند. خدا انشاء الله صحت  
بدهد. اگر ممکن بود چهار  
دندان را بکشند و دندان شاه  
خوب شود ! حاضر بودم !

**چقلی !**

میرزا رضا خان فضولی  
کرده... امروز هم با شاه خلوت  
کرده بود. من هم عریضه ای به  
شاه عرض کردم و پدرش را در  
آوردم !

**شکار شاهانه !**

شاه، امروز پلنگ زنده  
شکار فرمودند. یعنی میان نیزار  
بوده، آتش زدند. پلنگ، نصفه  
کباب (!) بیرون آمده بود.

**... یا آسمان هفتمن !**

امروز شاه به قدم میمانت  
لزوم همایون، حسن آباد را  
رشک خلدبرین یا آسمان  
هفتمن فرمودند !

**ویکتورهو گو !**

نمی دانم به چه ملاحظه،  
شاه به من فرمودند : تو حقیقت  
عالی مملکت ما هستی. مثل  
الکساندر دوما و ویکتورهو گوی  
فرانسه هستی !

**اولین سانسور چی !**

عریضه ای که پریروز داده  
بودم در باب ایجاد سانسور به  
جهت کتب چاپی و غیره، خیلی  
پسند فرمود. مقرر شد این کار به  
من رجوع شود !



# زیارت اهل قبور ... !

«خسرو شاهانی»

مرگ پدر بزرگ فراموش شد.  
 فقط به مناسبت‌های مختلف گاهی  
 صحبتش در خانه ما می‌شد و اگر  
 از افراد فامیل یا دوستان قدیمی  
 آن خدا بی‌amarz به دیدن ما  
 می‌آمدند، چنانچه خاطره‌ای از  
 آن مرحوم داشتند، حرفش به میان  
 می‌آمد و از این طریق یادش  
 زنده می‌شد.

از سال دوم و سوم ظاهرًا  
 فراموشش کردیم و کمتر به  
 یادش بودیم، اما دوستان با وفای  
 آن مرحوم گاهگاهی خوابش را  
 می‌دیدند و یا یادش می‌کردند و  
 گاهی هم برای ما پیغام  
 می‌فرستادند که مثلًا:

- چند روز پیش که ما به  
 حضرت امام زاده عبدالله برای  
 زیارت اهل قبور رفته بودیم، سر  
 خاک پدربزرگ هم رفتیم و  
 فاتحه‌ای خواندیم. اگر فرست  
 کردید شما هم سری به مزارش  
 بزنید، مثل این که در اثر ریزش  
 باران یک قسمت از قبرش فروکش

کمتر غم بود و نبود داشت، وقتی  
 هم دور از جان همه شما  
 چشم بر هم گذاشت و نفس آخر  
 را کشید و مرد، آرزویی به دل  
 نداشت. خیلی هم تر و تمیز مرد  
 و تر و تمیز هم جمعش کردیم.  
 وصیت کرده بود در محوطه  
 حضرت امامزاده عبدالله دفن ش  
 کنیم. ما هم همین کار را کردیم.

مجلس ختمش هم  
 آبرومندانه برگزار شد.  
 شب هفت خوبی هم برایش گرفتیم  
 و چهلم یادبودش را هم بر سر  
 مزارش مجلسی ترتیب دادیم.  
 نمی‌توانم بگوییم جای شما خالی  
 اما خیلی خوب بود. شب سالش  
 هم که شد، باز یادش کردیم،  
 یعنی مجلسی ترتیب دادیم و  
 روشهای برایش خواندن و  
 ترحلوایی پخته، با خرما پخش  
 کردیم و از این کارهایی که  
 مرسوم است.

کم کم به مصدق «از دل  
 برود هر آنچه از دیده برفت» یاد

... دور از جان همه  
 خانواده‌ها، پدربزرگی داشتم که  
 چند سال پیش عمرش را به شما  
 بخشید.

پیر مرد مهربان و زنده‌دل و  
 خوبی بود، نوه‌هایش را دوست  
 می‌داشت، ما هم دوستش  
 می‌داشتیم. خوب هم عمر کرد و  
 در زندگی هم خوش گذراند.  
 نود و خرده‌ای سال داشت که  
 آخر کاری پیمانه عمرش پر شد و  
 «ملک الموت» دفتر زندگی اش را  
 بست.

پیر مرد سرحال روغن  
 کرمانشاهی خورده‌ای بود.  
 استخوان بندی اش محکم و قرص  
 بود و به طوری که خودش برای  
 ما تعریف می‌کرد در جوانی هایش  
 زورخانه کار هم بوده و پشت  
 خیلی از پهلوانهای زمانش را به  
 خاک رسانده بود. به هیچ چیز  
 اعتیاد نداشت. تا نفس آخر هم  
 می‌گفت و می‌خندید و زندگی را  
 آن طور که بود فهمیده بود و

سینما همه اهل محل خوابنما  
شدند !

شب همان روزی که از سر  
کار به خانه آمدم، گفتند :  
بعد از ظهر که شما نبودی  
آسید مجتبی خادم مسجد سرگذر  
آمده بود اینجا و سراغ شما را  
می گرفت.

گفتم : نپرسیدین چه کار  
داشت ؟

گفتند : چرا، پرسیدیم.  
اما گفت با خود آقا کار دارم،  
هر وقت آمدند بگویید سری به  
من بزنند.

هر چه با خودم فکر کردم  
آسید مجتبی چه کاری می تواند با  
من داشته باشد عقلم به جایی قد  
نداد و چون شب دیر وقت بود،  
ملاقاتش را به فردا صبح موکول  
کردم و فردا صبح اول وقت به  
مسجد سرگذر رفتم و  
آسید مجتبی را دیدم و بعد از  
خوش و بش و احوالپرسی شروع  
کرد به حرف زدن و نصیحت  
کردن من که :

- پریشب خواب مرحوم پدر  
بزرگتان را می دیدم و در حالی  
که آن خدا بیمارز، لباس سفیدی  
به تن داشتند و صورتشان  
نورانی بود، به جای کله (سر)،  
خورشیدی روی دوش و میان  
دو گتفشان قرار داشت، مرا  
صدازدند و با ناراحتی گفتند :  
(از قول من به فلاتی (یعنی شما)  
بگو که این رسم پدر و فرزندی  
نیست.» همین را گفتند و  
غیب شان زد و من از خواب  
پریدم ... و حالا خواستم به شما  
بگویم که حتماً سری به مزار آن

وقتی این مژده را به بچهها  
دادم شما نمی دانید طفلکی ها چه  
ذوقی کردند، آن یکی می گفت :

- بابا ! حتماً بریم به فیلم  
«سایه نشین ها» می گن خیلی  
خنده داره.

دیگری علاقه داشت به فیلم  
«مامور ۱۱۷» برویم که هم جنایی  
است و هم پلیسی : بچهها می گن  
بزن بزن خیلی داره، جانمی  
جان ... !

خود من عقیده داشتم بچهها  
را به یک فیلم اخلاقی ببرم که هم  
خودم استفاده کرده باشم و هم  
داستان فیلم در سرنوشت بچهها و  
رشد شخصیت شان مؤثر باشد و  
بچهها هم به عشق سینمایی که دو  
هفته بعد به اتفاق بابا خواهند  
رفت مثل فرفره دور خودشان  
می چرخیدند و به مادرشان کمک  
می کردند و قسمتی از کارهای  
سبک خانه را انجام می دادند و  
سبک خانه را انجام می دادند و  
می گفتند و درس و مشق شان را با  
«جانم، جانم و آخ جون»

می گفتند و در ضمن درباره  
ذوق و شوق می خوانند و  
می نوشنند و در ضمن درباره  
قهرمانان فیلم نادیده، با هم  
اظهار نظر می کردند و ژست و  
ادای مامور ۱۱۷ را در حال  
هفت تیر کشی در می آوردند. و  
بلکه، شبها هم طفلکی ها خواب  
سینما و صحنه های بزن بزن یا  
خنده آور فیلم را می دیدند.

نمی دانم کدام شیر  
پاک خورده ای این خبر را در  
امامزاده عبدالله به گوش مرحوم  
پدر بزرگ رسانده بود که فلاتی و  
بچهها قرار است روز جمعه هفته  
بعد به سینما بروند که از یک هفته  
مانده به روز موعود و رفتن ما به

کرده و سنگ روی قبرش کج  
شده و فرو رفته است. یا  
می گفتند :

مرحوم پدر بزرگ را در  
خواب دیدیم که زیر درختی کنار  
نهر آبی نشسته بود و پشت سر هم  
لیوان بلور خوش رنگ و  
خوش تراشی را از آب زلال نهر  
پر می کرد و می خورد و وقتی از  
حال و احوالش پرسیدیم گفت :  
دلم برای بچهها خیلی تنگ شده  
و گرنه اینجا جایم خیلی خوب و  
راحت است (باید هم جایش  
راحت بوده باشد. چون من  
شخصاً به یاد ندارم که یک وعده  
نمایز یا یک روز روزه اش قضایا، یا  
ترک شده باشد) و بعد من بباب  
نصیحت اضافه می کردند که :

- بهتر است با خیرات و  
میراث و پخش خرما و شکر پنیر  
و دادن نذری و روشن کردن  
شمع بر سر مزارش گاهی یادی  
از آن مرحوم بگنید ... بد  
نیست، ثواب دارد.

این خوابها و یادآوری ها  
و پیغام و پسquamها به فوائل معین  
و روزها و شبهای مختلف (البته  
نه به طور مستمر) ادامه داشت و  
خواه و ناخواه ما هم تا حدودی  
دستورهای خواب دیدگان و  
دوستان و آشنايان را کم و بیش  
اجرا می کردیم و نمی گذاشتیم که  
آن خدا بیمارز خیلی غصه بخورد  
و از یادها ببرود و در آن دنیا  
تنه بماند.

حدود چهارده پانزده روز  
قبل به بچه ها در خانه  
وعده داده بودم که : انشاء الله  
این جمعه نه، جمعه آینده شمارا  
به سینما می برم.

آقا بگویید که شب این جمعه یا روز جمعه (روزی که قرار بود من بچه‌ها را به سینما ببرم) حتماً سری به امامزاده عبدالله بزند.

**گفتم:** شب جمعه که نمی‌رسم، کار دارم و تا آخر شب گرفتارم، روز جمعه هم که قرار است بعد از سالی، بچه‌ها را به سینما ببرم. به بچه‌ها قول داده‌ام. حالا نمی‌شود یک روز وسط هفته سر خاک برویم؟

**گفت:** شب جمعه و روز جمعه ثوابش بیشتر است. ... شب بعد باز همسایه دیگرمان خواب دیده بود و بعد هم یکی دو نفر از دوستان دیگر به خانه ما آمدند و ناخودآگاه به طریقی یاد آن مرحوم را زنده کردند ... و غرض، مسلم شد که خدا بیامرز سخت نگران بشه و بندهزاده‌هast و مشتاق دیدار.

حالا بعد از دو هفته انتظار چه جور به بچه‌ها بگوییم که روز جمعه به سینما نمی‌رویم و عوضش می‌رویم سر خاک؟

با خودم گفتم صبر می‌کنم ببینیم چه می‌شود. هنوز تا جمعه چند روزی وقت داریم، شاید در این فاصله یکی از همسایه‌ها خواب نما بشود و یا خواب بیند که خدا رحمت کرده پدربرزگ پیغام داده سر خاک نرویم و به سینما برویم. اما تا شب جمعه این انتظار طول کشید و نتیجه همان بود که خدمتتان عرض کرم.

بچه‌ها صبح جمعه کله سحر به عشق رفتند به سینما بیدار شدند. چای نخورد و لباس پوشیدند. نشستم کمی با خودم

صورتش نورانی بود و خورشیدی به دوش داشت، خورشید مظہر روشنایی و زندگی و زیبایی است. اما به هر حال باید رفت و سری به آن مرحوم زد.

تا شب که به خانه برگشتم قیافه نورانی پدربرزگ خورشید به دوش، لحظه‌ای از نظرم محظی نمی‌شد و اتفاقاً همان شب، خودم هم خواب آن خدا بیامرز را دیدم که به جای خورشیدی که آسید مجتبی گفته بود، یک ماه چهار گوش روی شانه‌اش بود. لباس آبی رنگ خوش فرمی به رنگ آسمان پوشیده بود، اما پاهایش شبیه پاهای اردک بود و لای انگشت‌هایش مثل پای اردک پرده و (پره) داشت و آدامس طوطی نشان می‌جوید. یادم نیست او در خواب به من چه گفت و من چه پرسیدم، اما دیدم با من خیلی سرسنگین است و دلخور به نظر می‌رسد.

از هولم از خواب پریدم. صبح که بیدار شدم و برای ریش تراشیدن جلو آینه ایستادم دیدم لبم از ترس توی خواب «تبخال» زده!

جريان را با عیال در میان گذاشتم. مشاریها گفت: اتفاقاً دیشب آخر شب که شما خوابیده بودی والده اکبر آقا آمده بود اینجا و سفارش می‌کرد حتماً حتماً همین روزها سری به پدربرزگ بزنید. مثل این که والده اکبر آقا هم خواب نما شده بود، ولی خیلی توضیع نداد و هر چه پرسیدم چرا؟ گفت نمی‌توانم بگویم، فقط از قول من به

مرحوم بزنید و با خیرات و مبارات یادی از آن مرحوم بکنید، بی اجر نمی‌ماند.

عرض کردم: آقا! به جان عزیزان تنان باشد، خودم را کفن کردم، لحظه‌ای قیافه آن مرحوم از نظرم دور نمی‌شود و تا جایی هم که مقدورم بوده به طرق مختلف یادش کرده‌ایم ... و حالا هم به چشم ... خیلی ممنون. همین روزها به سر خاک آن مرحوم می‌رسد. چه کنم آسید مجتبی!

نمی‌رسم به خدا، گرفتاری‌های این زندگی لعنتی نمی‌گذارد که آدم به کاری برسد.

آسید مجتبی بعد از آن که کلی مرا دعا کرد، تأکید کرد، شب این جمعه یا روز جمعه (روزی که قرار بود من بچه‌ها را به سینما ببرم) سری به آن مرحوم بزنید، بی اجر نمی‌ماند. ثواب دارد.

از آسید مجتبی خدا حافظی کردم و به سر کارم رفتم اما لحظه‌ای قیافه خدا بیامرز پدربرزگ که به جای «سر»، خورشید داغ و سوزانی بر دوش داشته از نظرم محظی نمی‌شد. نکند آن خدا بیامرز در اثر سهلانگاری‌های من و سایر (ورثه) اش مورد خشم و غضب واقع شده باشد و با خورشید سوزانی که روی دوش قرار داده‌اند عذابش می‌دهند!

اما نه! آسید مجتبی گفت پدربرزگ پیراهن سفیدی بر تن داشت، به تن آدم مفضوب و گناهکار لباس سفید نمی‌کنند، و انگهی آسید مجتبی گفت،

آجیل آچار به میان آمد. شکستیم و خوردیم و کلی گپ زدیم و از شما چه پنهان مختصری گله از روزگار و درد دل و شکوه و گلایه از بعضی از همسایه‌ها داشتیم در میان گذاشتیم (بد شما نباشد) غیبت‌شان را کردیم و ناهار هم باز جای شما خالی نباشد چند چور غذا مثل، دمپختک لوبیا و کته ساده، پلو و خورش قیمه، بورانی، کوفته برنجی، شامی کباب و کوکو سبزی و سیب زمینی و بادنجان و پنیر و سبزی خوردن با تربچه نقلی و نعنا و پونه داشتیم، روی هم رفته وضع سفره‌مان خیلی رنگین و آبرومند بود. چون اکثر همسایه‌ها محبت کرده بودند و به فراخور حال در رنگین کردن سفره سهمی داشتند.

خوردیم و خوراندیم و بچه‌ها کلی در محوطه نیمه مشجر حضرت امامزاده عبدالله روی سنگ‌های قدیم و جدید اهل قبور، بازی کردند و غروب برگشتیم. روی هم رفته خوش گذشت.

ساعت پنج بعد از ظهر که با همان مینی بوس اجاره‌ای به طرف شهر راه افتادیم، پسر کوچکم پرسید:

- پس کی بابا جون میریم سینما؟

گفتم:

- اگر پدربزرگ پدرت اجازه بدهد و همسایه‌ها رضایت بدند و موافقت کنند، انشاء الله بی حرف پیش، جمعه بعد !!

دم دور از ادب و آداب اجتماعی و شیوه مسلمانی است و از همه بدتر پدربزرگ چشم انتظار بود.

در درستان ندهم رفتم یک مینی بوس دربستی کرایه کردم و به اتفاق آسید مجتبی و جمعی از اهالی محل و همسایه‌های خواب نمایشده و نشده، زن و مرد و بچه سوار شدیم و به طرف حضرت امامزاده عبدالله راه افتادیم.

نمی‌توانم باز بگویم جای شما خالی، اما پری بد نگذشت. قالیچه‌ای در هوای آفتابی و ملایم، کنار خاک آن مرحوم پهن کردیم و یک «قاری» خبر کردیم و تا جوش آمدن سماور زغالی که یکی از همسایه‌ها با خودش آورده بود، زنها اشکی ریختند و خودشان را سبک کردند و بعد کاهو سکنجبینی علم کردیم و بعد، (این جا دیگر جای شما خالی) کیسه تخمه و خودچی شور و شکر پنیر و

بعد هم خبر آوردن که همسایه‌ها منتظرند!

رفتم بگویم پدربزرگ من پنج سال پیش مرده به شما چه که هر شب خوابش را می‌بینید؟

«بدون شرح!»



## کجی تا به کی ؟ !

این برج تاریخی «پیزا» در ایتالیا هم بدجوری مردم را «سرکار» گذاشت. البته باید گفت، خوب جوری ! چون سالهاست خبرنگاران داخلی و خارجی درباره کج تر شدن آن با سیستم میلیمتری (به قول هموطنان ارمنی : گاماس گاماس !) مقاله و گزارش و عکس و فیلم تهیه کرده‌اند و می‌کنند و خواهند کرد. گروهی از مهندسان ایتالیایی و آلمانی و انگلیسی و فرانسوی و ... به دفعات برای کج تر نشدنش، نقشه‌ها کشیده‌اند و می‌کشند و خواهند کشید و به زبان ساده‌تر دارند نان این کجی تدریجی را می‌خورند. چه بسیار توریست‌هایی که صرف‌آ جهت تماشی کج تر شدن این برج استثنایی (صد رحمت به اشتهر برج زهر مار و برج فروردین !) راهی کشور گلادیاتورهای سابق می‌شوند و در نتیجه، مسئلان حفظ آثار باستانی ایتالیا هم بدشان نمی‌آید با این رخداد نان و آبدار «کجدار و مریز» کنند !

شما که غریب نیستید، خدا و کیلی حق تحریر دو خط مطلب کج و معوج این موضوع هم به حقیر رسیده که بدین وسیله از سازنده برج کج بنیاد پیزا کمال تشکر را دارم ! !  
«دایی سبیل»

## وظیفه قانونی ! «احمد آقا»

واقعاً چیز غریبی است. ملاحظه بفرمایید. بنده با این که توی جیمیم یک عدد اسکناس صد تومانی دارم ولی این پول، انگار که نمی‌تواند به وظیفه قانونی خودش عمل کند و خرج بشود !

بله، پول بنده انگار که از روی اجناس داخل مغازه‌ها خجالت می‌کشد. هر چه می‌خواهم ایشان را از توی جیمیم خارج کنم، بیرون بیا نیست که نیست. مثل «کنه» چسیده ته جیم !

مثلاً، دیروز تا شنید قیمت یک کیلو گوشت ۳۵۰ تومان است، چنان خودش را ته جیم فایم کرد که نگو و نپرس ! انگار که یک عقده حقارت یا زبانم لال، خود کم‌بینی (!) در ایشان ایجاد شده باشد . یا این که تا شنید قیمت یک کیلو پسته غیر صادراتی (!) ۹۰۰ تومان است، چنان از خود بیخود شد و از هم وا رفت که بیچاره از ریخت و قیافه «پولیت !» بیرون آمد ! شاید هم به زبان بی‌زبانی، می‌خواست بگوید که : «مرا با نبرد دلیران چه کار ؟ !»

برای همین است که عرض می‌کنم پول بنده، نمی‌تواند به وظیفه قانونی خودش عمل کند و خرج بشود. می‌ترسم آخرش مجبور شوم این اسکناس را از جیم اخراج کنم و بدhem به یک فقیر تا خیال راحت شود !

نقاش و سایه‌اش !

CHRIST



دل

موفق تر با



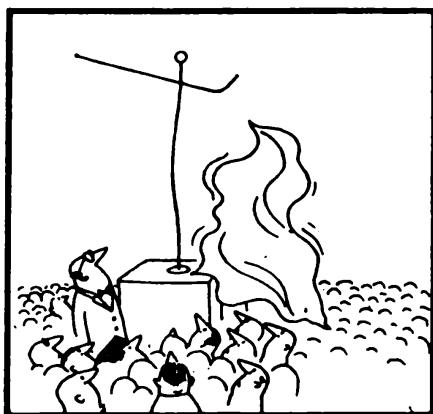
پاسخ او کیست؟ :

«جیمی کارت»

پاسخ سرگرمیها:

پاسخ

راز عدد یک! :



پاسخ کاریکاتور

۱۱۱۱۱۱۱۱

دنباله دار! :

۱۱۱۱۱۱۱۱



پاسخ کاریکاتور

۱۱۱۱۱۱۱۱

هدار! :

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۲۲۴۵۶۷۸۹۸۷۶۵۴۳۲۱

پاسخ هر حیوان مظہر چه چیزی است؟

- ۱- مظہر آزادگی و نجابت ۲- مظہر نجابت و هوشی ۳- مظہر سلطنت و چیرگی ۴- مظہر معصرسی و بیگناهی ۵- مظہر شیطنت و بازیگوشی ۶- مظہر شیدایی و حسن صوت ۷- مظہر چند رنگی ۸- مظہر شومی و ویرانی ۹- مظہر کودنی و نادانی ۱۰- مظہر غلفت و بی خبری ۱۱- مظہر فریب و ریا ۱۲- مظہر وفاداری ۱۳- مظہر نایابی و همت بلند ۱۴- مظہر برداری و کینه توزی ۱۵- مظہر قدرت و ۱۶- مظہر زیبایی و خودستایی ۱۷- مظہر فکری ۱۸- مظہر صلح و آزادی ۱۹- مظہر ۲۰- مظہر بی وفایی ۲۱- مظہر ستمگری ۲۲- مظہر قناعت و سخت کوشی ۲۳- مظہر روی ۲۴- مظہر مودت ۲۵- مظہر فال یک و ۲۶- مظہر مژد

توجه بفرمایید، اعداد اتا ۹ بترتیب، یکبار از سمت چپ به راست و یکبار، از سمت راست به چپ، آمده است! در حالی که عدد «۹» در هر دو دسته، مشترک است!

پاسخ لقب کشورها:

- ۱- آلمان ۲- اتریش ۳- اسپانیا ۴- استرالیا
- ۵- آفریقای جنوبی ۶- اندونزی ۷- ایتالیا
- ۸- ایسلند ۹- بربادیل ۱۰- تایلند ۱۱- تبت ۱۲- چین
- ۱۳- ژاپن ۱۴- سریلانکا ۱۵- سویس ۱۶- سیبری
- ۱۷- غنا ۱۸- فنلاند ۱۹- کانادا
- ۲۰- کره (جنوبی و شمالی، هردو) ۲۱- لیبریا
- ۲۲- مصر ۲۴- موناکو ۲۵- هاوایی ۲۶- هلند
- ۲۷- هندوستان ۲۸- یونان.

ام قدیم شهرهای ایران

- ۱- عبادان ۲- محمودآباد ۳- بدله
- ۴- سلطان آباد ۵- رضائیه ۶- یهودیه ۷- صالح آباد

پاسخ شباخت! :

شماره‌های یک و پنج.

## علی الحساب !

دیدی خراب، حال مراگر، عجب مدار  
ای دوست، نیست بی جهت این موج اضطراب  
دانی تو خود که زندگی امروز مشکل است  
با این حقوق اندک و این خرج بی حساب  
فرزند من ز مدرسه رفت، بود معاف  
زیرا نه کفش دارد و نه کیف، نه کتاب  
ما این همه گرانی و با این حقوق کم  
آخر بگو، چگونه دهم پول برق و آب ؟  
نچار می‌روم که بگیرم ز شاغلام  
پولی برای خرجی منزل، علی الحساب !  
«عمویادگار»

## اندوخته‌های ما !

عمری است که علم و هنر آموخته‌ایم  
آموخته‌ایم و بهر آن سوخته‌ایم  
ما در عوض پول و پله، ثروت و مال  
یک عالمه شعر و غزل اندوخته‌ایم !  
ملایر - «محمد سرابی»

- ۸- ناصریه ۹- بارفروش ۱۰- مشهدسر ۱۱- محمره
- ۱۲- شهر صدر روازه ۱۳- سختسر ۱۴- نصرت آباد
- ۱۵- دزدآب ۱۶- سلطانیه ۱۷- بیهق ۱۸- تون
- ۱۹- علی آباد ۲۰- کلندان ۲۱- ترشیز ۲۲- استرآباد
- ۲۳- سناباد، مرو ۲۴- ابرشهر ۲۵- هکمتانه

پاسخ «چی»

اتوبوس دو طبقه !

## پاسخ نکتهٔ صفحه ۲۵

- خُب معلوم است دیگر ! جدول خاموشی‌های وزارت نیرو !

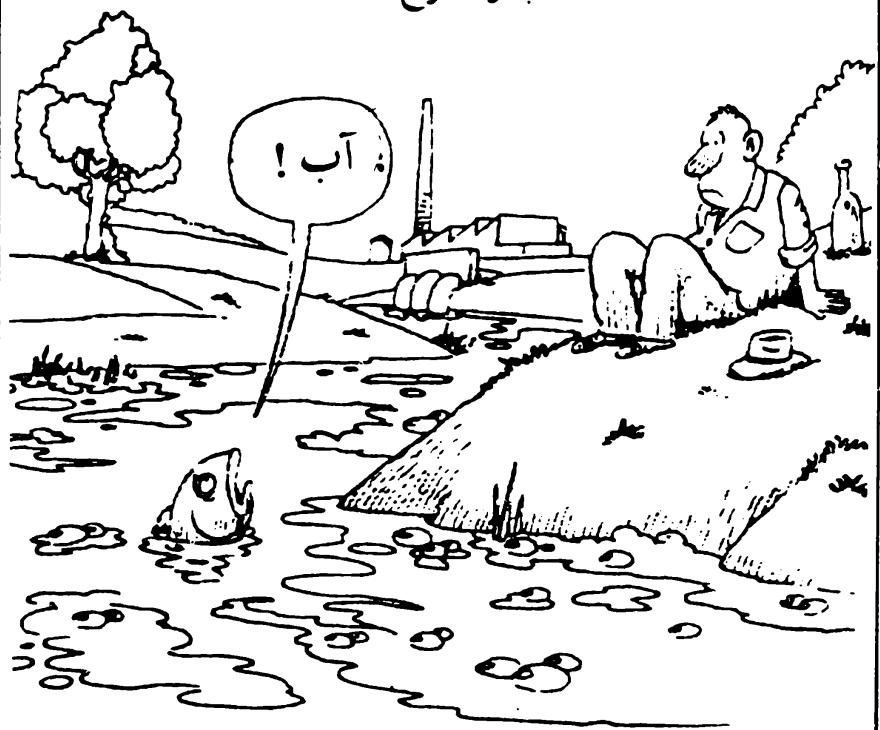


پاسخ نقطه‌چین  
صفحة بچه‌ها سلام

## وزیر شکر !

چند ماه پیش، وزیر  
بهداشت، درمان و آموزش  
پزشکی کشور ما با وزیر شکر  
کربا دیدار و گفتگو کرد. حالا  
چه شباhtهایی بین وظایف وزیر  
بهداشت و وزیر شکر وجود  
داشته که گفتگو انجام گرفته،  
مانمی‌دانیم، فقط این را می‌دانیم  
که از نظر تشابه اسمی اگر کمی  
هماهنگی به عمل می‌آمد،  
من یا استی وزیر «شکر» با وزیر  
«کشور» ملاقات می‌کرد !  
«ته تقاری»

«بدون شرح !»





اولی - ببینم شوهر تو توی دریا خفه شد ؟  
دومنی - نه خواهر، توی اتوبوس بین فشار  
جمعیت !

□ «ابودر عارف عشقی»  
۱۵ ساله - از فون



### بازی !

تلوزیyon داشت فیلم جنایی نشان می داد پدر خانواده به پرویز کوچولو گفت : پسرم این فیلم مال بزرگتر هاست تو برو با بچه ها بازی کن. پرویز جواب داد : بابا جون، فیلم کارتون هم که نشان می دهند و مال بچه هاست، شما چرا تعاشا می کنید و نمی روید با بزرگترها بازی کنید ؟ ! «احمد حمیدی» - ۱۲ ساله

### ضرب المثلهای امروزی !

- فضول را بزدند جهنم، گفت : «باجی برگردم ؟ !»
- یکی را به دوراه نمی دادند، رفت ژاپن عملگی !
- از کوزه، شاگرد رفوزه برون تراود ! «گل گندم»

\* \* \*

- «گلنار وزیرآبادی» - ۱۳ ساله از تهران
- «مسئله حقوق بشر تازگیها مورد بحث قرار گرفته».



- های کجا داری می ری ؟  
- راستش همینطوری که به ما حقوق درست حسابی نمیدن، میدم پیش دبیر کل سازمان ملل بلکه بتونم حقوق بشرم و ازش بگیرم.



دوست عزیز

اگر می خواهی ببینی در کادر چه شکلی  
پنهان است نقطه‌چینها را پر کن

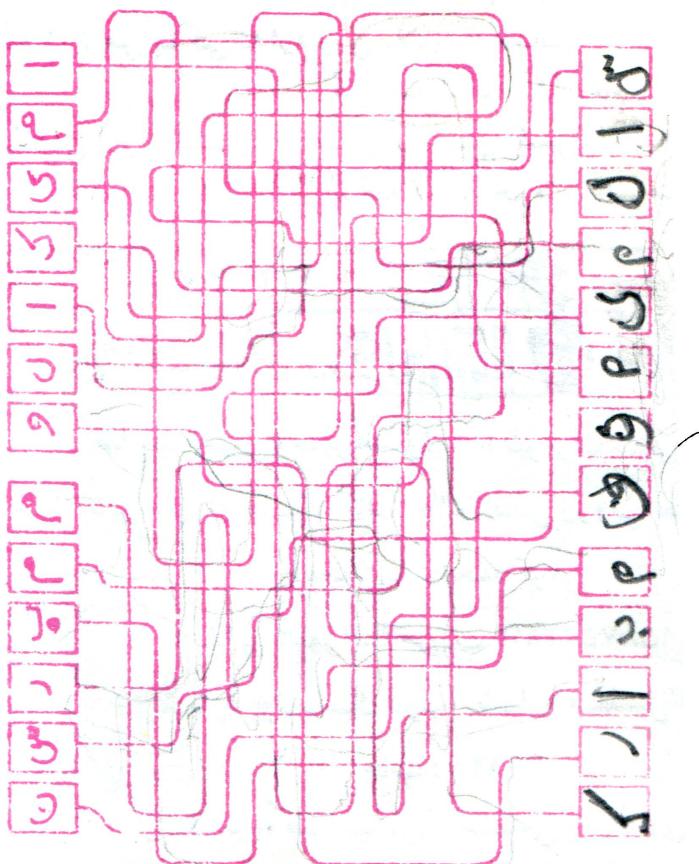
جواب در صفحه ۷۵



## سرگرمی

اگر حروف خانه‌های بالای سرگرمی را به خانه‌های  
پایین انتقال دهید، یک پیام نوروزی به دست خواهد  
آمد.

« طفل معصوم »

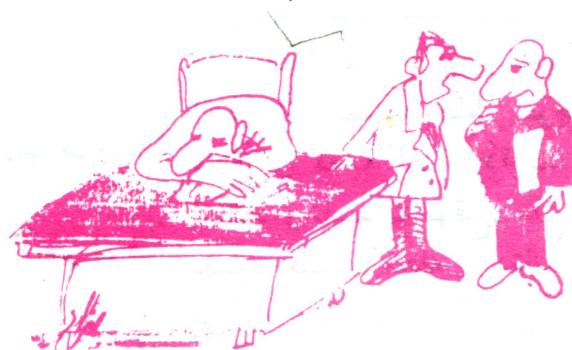


«علیرضا اسکندرزاده» - از تهران



وزیر کشاورزی علاقه زیادی به فوتبال دارد.

- ساکت، هیس، اگه بیدارش کنی، لج  
می کنه کارمون عقب می افته !!



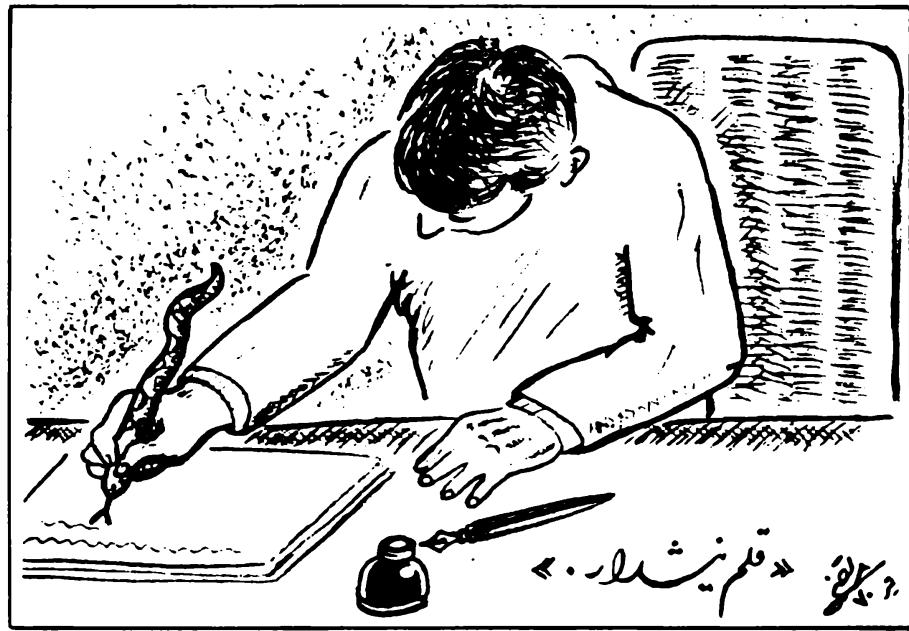


□ شماره‌ای که اکنون در دست شماست، هشتمین شماره «ماه‌نامه گل آقا» و شماره مخصوص نوروز و اولین شماره سال جدید است.

در سال ۱۳۷۰ جمعاً موفق به انتشار هفت شماره ماه‌نامه شدیم که این توفیق، پس از عنایت الهی، در سایه حمایت و هدایت شما خوانندگان عزیز به دست آمد. از شما به خاطر توجه و علاقه‌ای که به کار ما دارید و با انتقاد و تأیید به موقع، مارا در بهبود کیفیت مجله خودتان یاری می‌کنید، صمیمانه تشکر می‌کنیم.

□ از این شماره، دومین سال فعالیت ماه‌نامه آغاز می‌شود. اگرچه در سال گذشته فقط هفت ماه در خدمتتان بودیم، ولی طبق همان روالی که در مورد هفته نامه داشتیم، با آغاز سال شمسی، عنوان «دومین سال» را بر می‌گزینیم که در سال‌های آتی اگر افتخار خدمتگزاری داشتیم، امورمان با گردش سال شمسی منطبق باشد.

□ در همین سال ۱۳۷۱ تاریخ انتشار ماه‌نامه را که پانزدهم هرماه بود، به اول هر ماه



### تحفه دریا «شوخ»

«بالا آمدن آب دریای خزر زندگی ساحل نشینان را تهدید می‌کند.» - جراید

مرد کی در زیر گوش یک تن از گیلانیان گفت کز دریا چنین غافل مباش ای بی خرد بس که آید آب دریا، تند در ساحل به پیش از سر ساحل نشینان، خواب هر شب می‌پرد گفت: من با کی ندارم زین بلای سهمناک، گرچه شاید کلبهام را زیر آب آخر برد ماهی ارزان نیارد از برایم هیچ کس بلکه دریا خود برایم ماهی مفت آورد!



صاحب امتیاز و مدیر مسئول: «کیومرث صابری فومنی»

دبیر شورای نویسنده‌گان: «ابوالفضل زرویی نصرآباد»

صفحه آرا: محمد کرمی

نشانی: تهران - ص.پ ۱۵۸۷۵/۴۶۱۴

شماره اول - سال دوم شماره مسلسل ۸

چاپ: ۱۲۸

(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)

بزرگ، نمی‌تواند ارزان‌تر از هزینه‌ای که داشته است، به فروش برسد. با یک نگاه ساده به حجم کتاب و مخصوصاً به محتويات آن، روشن می‌شود که چه عرض می‌کنیم. در اینجا مخصوصاً به مسئولان کتابخانه‌ها در سراسر کشور توصیه می‌کنیم: اگر «سالنامه گل آقا» را کتابی سالم، آموزنده، مفید و مفرح تشخیص دادند، آن را بخرند و در کتابخانه‌ها به نسل جوان، دانش آموز، دانشجو و کتابخوانان کم پول! عرضه کنند. ما قادر به انتشار یک کتاب طنز بزرگ و بی‌نظیر بودیم و این کار را کردیم و اگر می‌توانستیم آن را ارزان‌تر عرضه کنیم، حتماً همین کار را می‌کردیم؛ اما نشد! بنابراین «سالنامه گل آقا» را از شمول شعار: «هر گل آقا برای یک نفر» خارج کردیم. یعنی اگر آن را خریدید، بد نیست که در اختیار بستگان خود (مخصوصاً دانش آموزان و دانشجویان فامیل!) هم قرار دهید!

□ از درگاه خداوند متعال برای همه هموطنان عزیز، مخصوصاً برای خوانندگان فهیم، هوشیار، مهربان، باوفا، طنز‌شناس و نکته‌سنجد خودمان، تندرنستی و شادمانی و برای وطن عزیزمان ایران، افتخار جاودانه آرزو می‌کنیم.

سرایدار آبدارخانه مبارکه  
گل آقا  
«شاغلام»

علت محدودیت صفحات، چاپ بعضی از آثار شما، دیر و زود داشته باشد، ولی سوت و سوز ندارد! مگر این که قابل چاپ باشد.

□ در پایان سال و در آغاز سال جدید، مخصوصاً از معلمان و استادان با ذوقی که شاگردان خود را به مطالعه نشریات گل آقا تشویق - و دانش آموزان و

دانشجویانی را که دستی در طنز دارند، به همکاری با گل آقا، سفارش - می‌کنند، صمیمانه تشکر می‌کنیم و همچنین از خانواده‌هایی که به کار ما به چشم یک فعالیت فرهنگی نگاه کرده، نشریات گل آقا را با اطمینان

حاطر در اختیار فرزندانشان می‌گذارند، سپاسگزاریم. از خدا می‌خواهیم و تلاش هم می‌کنیم که در نشریات گل آقا (هفت‌نامه، ماهنامه، کتاب و سالنامه) هیچگاه پا از دایره ادب و اخلاق و فرهنگ بیرون نگذاریم و همیشه به عنوان نشریاتی سالم و آموزنده و خانوادگی در اختیار هموطنان عزیز باشیم.

□ «سالنامه» گفتیم، تازه یادمان آمد که به شما سفارش کنیم «سالنامه گل آقا» را که حدود پانزدهم فروردین ماه منتشر خواهد شد، از یاد نبرید. سالنامه گل آقا یک کتاب قطور است و به نسبت حجمی که دارد، قیمت‌مناسب است. اما این قیمت مناسب، قطعاً برای بسیاری از هموطنان ما «گران» است. ما این را می‌دانیم. هم‌آواره دیگری هم نداشتیم. یک کار

تفییر می‌دهیم که هر شماره ماهنامه، مربوط به یک ماه باشد.

بنابراین شماره آینده ما که شماره دوم سال ۷۱ باشد، انشاء‌الله در اول اردیبهشت ماه

منتشر خواهد شد. این تغییرات، البته هیچ تأثیری در کار اشتراک

ندارد و کسانی که مشترک یک‌ساله ماهنامه هستند، ۱۲ شماره کامل دریافت خواهد کرد.

در همینجا از کارکنان رحمتکش پست که عامل ارتباط ما و مشترکان هستند، تشکر صمیمانه و از گرانی هزینه‌های پستی، گله برادرانه می‌کنیم!

□ انتشار هفت‌نامه و ماهنامه گل آقا، باب جدیدی را در طنز فارسی باز کرد و مخصوصاً طنز‌پردازان با سابقه را سر ذوق آورد. نتیجه، این شد که نشریات گل آقا با هیئت تحریریه‌ای که حدود ۵۰ نفر از طنز‌پردازان ایران عضو ثابت آن هستند، از حیث شعر و مطلب و کاریکاتور، بسیار نیاز هستند؛ اما از طرف دیگر، یکی از اهداف اولیه ما، تشویق

نوجوانان و جوانان صاحب ذوق نیز هست. یعنی هر هفت‌نامه‌های فراوانی حاوی اشعار، مطالب و کاریکاتورهای طنز قابل چاپ و شیرین به دست ما می‌رسد که سعی می‌کنیم با چاپ آنها، طنز‌پردازان جوان را تشویق کیم. ما اعلام می‌کنیم که صفحات گل آقا در انحصار کسی نیست و همه صاحبان ذوق می‌توانند در آن، شعر و مطلب و کاریکاتور داشته باشند. البته ممکن است به

SPECIAL ISSUE

# GOLAGHA

SATIRICAL MONTHLY

«دامداری‌های غیرمجاز حاشیه تهران دامهای خود را با «زیاله» سیر می‌کنند.» - همشهری  
از این طرف تا پلاک ۱۷ جروندم !!



«وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اعلام کرد فعالیت انجمان‌های هنری بدون مجوز ممنوع است.» - کیهان

- ببینم، این که داره  
ابو عطا می‌خونه، مجوز  
گرفته ؟ !

